

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

Handwritten text in Persian script, likely a library or ownership record, covering the left page of the manuscript. The text is dense and written in a cursive style.

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه و تفسیر تفسیر کبیر (تفسیر کبیر)

مؤلف: مرتضیٰ انصاری (۲۷)

موضوع: فقه

شماره ثبت کتاب: ۴۳۳۹۱

شماره قفسه: ۵۱۵۵

خطی - اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۲۷

A/5/5

شرح عهد نامه علمی (ع)

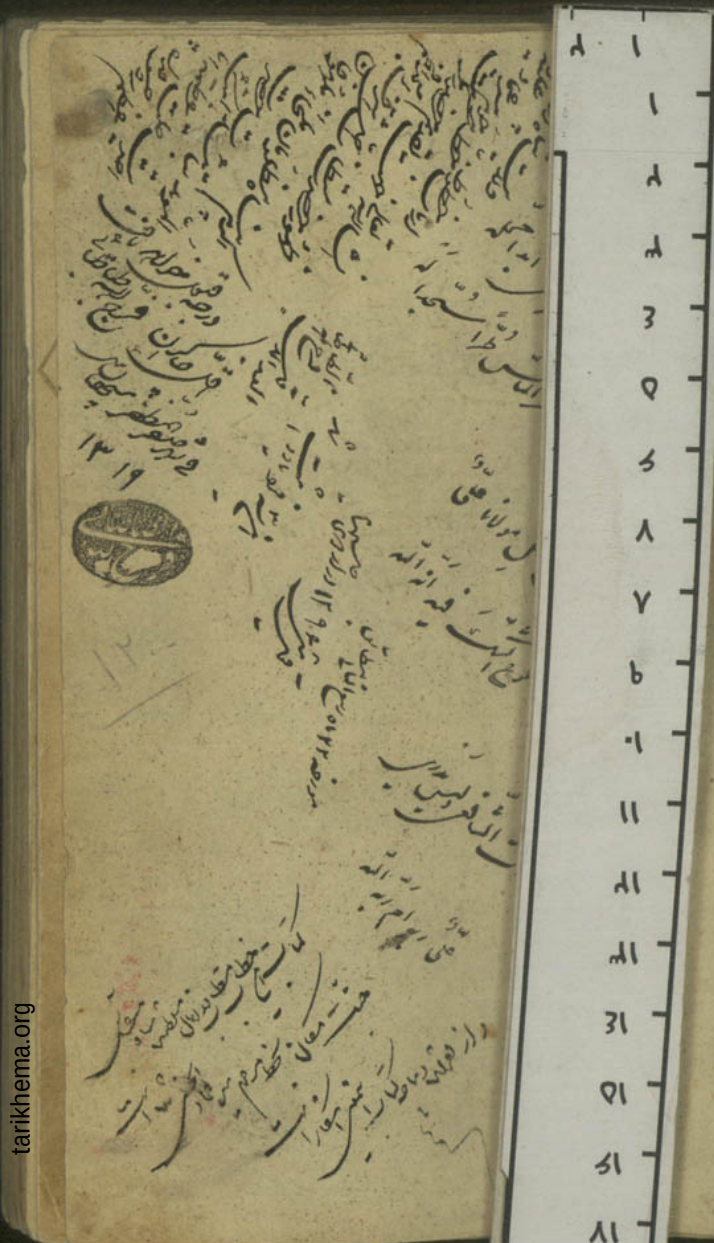
از مولی محمد صالح بن حاج محمد باقر قزوینی روغنی

خط نستعلیق میر عماد، همه صفحات دارای جدول با چند قلم طلائی عنوانها با رنگ زعفرانی، جملات عربی با خط نسخ نوشته شده. در آغاز شرح احوالات مالک اشتر

قطع رقعی، جلد تیماج قهوه‌ای، صفحات ۲۰۲، کاغذ دولت آبادی افسان

خطی امدائی
کتابخانه
مجلس شو
اسلام
۲۷

5 v



ف/۲۷

شرح عهد نامه علی (ع)

از مولی محمد صالح بن حاج محمد باقر قزوینی روغنی
 خط نستعلیق میر عماد، همه صفحات دارای جدول با چند قلم طلائی عنوانها با رنگ زعفرانی، جملات
 عربی با خط نسخ نوشته شده. در آغاز شرح احوالات مالک اشتر
 قطع رقعی، جلد تیماج قهوه‌ای، صفحات ۲۰۲، کاغذ دولت آبادی افشان

خطی اهدائی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 ۲۷

شرح عهد نامه علی (ع)

از مولی محمد صالح بن حاج محمد باقر قزوینی روغنی

خط نستعلیق میر عماد، همه صفحات دارای جدول با چند قلم طلایی

عربی با خط نسخ نوشته شده. در آغاز شرح احوالات مالک اشتر

قطع رقعی، جلد تیماج قهوه‌ای، صفحات ۲۰۲، کاغذ دولت آبادی افش

۲۷/ف

گ زعفرانی، جملات

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۲۷



پاس و شادوند برار و است که داتش از دست
وزوال معرست و غمت کبریا یا و شای راست
که ساحت مکش از عوارض فضا و اخلال بر
ما و رارسد کبریا و نبی که مکش قدسیت و دانش
ما همه فانی و تقابل ملک تعالی و تقدیر
در که نایم توئی و شکم در که کریم توئی که نایم
خرد تو بکند تو نایم خست که نواز توئی که خواب تو



۵۲۴

و صلوة و سلام و در و بی پایان بر تهر و سپهر و رعایا
حب خدا محمد مصطفی و برال اجداد و اولاد و اخا و و
سایگان و اصحاب او با و سپاس و صفا و ثنا
آتی و لی خدا و بر مصطفی علی مرتضی علیه السلام الله
ما لایح از هر علیه سلا الله ما فاج عبهر
بعض نواب کامیاب شرف اقدس علی میرزا که
فیروانی دوام دولت قاهره محمد صالح ولد محمد
قرونی برین ایام که مطالعه و مجتهد شغال است
و جمعی از دعا گویند و مومنین و طلبه علم دین ازین کم نصبا
استفاوت می نمودند از آن جمله مبارکه تاج شریف
نجم البلاغه بود و در کلام حضرت امیر المومنین امام
وسید المومنین اعلی العالمین بعد خیر النین آن کتاب است

نسخه از دست خط کاتب
بروایت خود را در این کتاب
نویسند

٣٠

تجارتی امور

شریفه که در اشعار کلام از آن حضرت شنیده شده و این
واعی را وقت مباحثه کتاب شریف همه وقت
بخاطر فاتر میرسد که این کلمات لطیفه و صلابی شریف
چه در خور و لایق است که عبارت از مثنوی و پانی نیکو
شریف نواب احمد پس اعلی برسد آن متاع کران بها
چون هم ازین دو دمانج الا بعلیان سید جان
از روی ارث و استحاق با اولی باشد و این کسر
کرانمایه چون هم ازین در مابست محاب افتاده و اول
آن باشد که بدریا باز کرد و آری این در شاموار جز
کوشش این دولت و الارا نشاید و این اولو ایدار جز
و اعظم عقدا این سلطنت اعلی را در خور نیاید لهذا هم
غزیت نمود که بعضی از آن عهد نامه را ترجمه و تفسیر را

مترجم و تفسیر

در این کتاب
از کتب نفیسه
است

نماید و عهد نامه که آن حضرت بملک اشتر نوشه چنانچه
نموده شد حاوی بر مینویسند و این است سعادت
نجدای عزیز و توسل بر و حانیت آن حضرت نمودم
در ترجمه آن عهد نامه و از این پانصد و شصت و نوری
لایق کردم که این تصنیف عبارات و کلمات استعارات
امید که موقع رضا و شرف قبولی به جمع آن صایا
و آداب تبیین و صاف فاضله و اخلاق و عبادت
که ذات میون شایم بضمون آنها شصت و پنج است
و نمودار آن در پیش ضمیر خورشید تا شیر ظل الهی
و موی دست آن حضرت درین نامه جمع آنچه پادشاهان
و فرماندهان امیران بلاد و سالیان عباد را در کارها
از کلمات علمی و علمی متعلق سیاست مدنی بر طبق حکم کامل

مترجم و تفسیر

آن حضرت ذکر نموده پس قسم کنم بدان بعضی مکرر
لطیفه و قواعده شریفه که اغلب آن علم از آن حضرت است
در دیگر عهد نامه ها در اشنا خطب و مواظب و کلمات
برزبان مبارک آن حضرت رفته و آن را زنگنه و عرو
معرفت پرور داده و بعضی ازینچه در تبیین آن کلمات
حقایق آیات در کار باشد هم مذکور می شود و ان شاء الله
امید وارم بفضل حق سبحانه و تعالی که هر صاحب
و ولایتی که این نصاح و حکم بشنود و از آن احسن ایان
اعقاد و کار بندد و از روی متابعت و موافقت
تأسی نماید این فقره را بر حسب پی از ثواب آن باشد این
مطلب بر سبیل مقدمه اینجا ذکر می شود **اول** آنکه ما
از اعلیٰ اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام

و در نصرت و نصیحت و علیه السلام در آن یار که آن
با او خطاب کرده و میگوید یا مایه کنتی کما
کنت لرسول الله صلی الله علیه و آله
اما نجات و شجاعت و از وصف استغنی است و از
خبر شاعر است و آن حضرت را در هر دو غایت
اعتماد و بر او بود و قل عثمان بنی و تمجست و هو اخیان
عثمان از خواهان بود و در وصف او چند موضع در
نسخ البلاغه مذکور است جایی میفرماید بعد از نوشتن
کَانَ بَعْلًا لَا نَاصِحًا وَ عَلِيٌّ لَا شَدِيدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ
اللَّهُ وَ لَقَدْ اسْتَكْمَلَ آيَاتَهُ وَلَا فُجَامَةً وَ نَحْوَهُ
رَاضُونَ أَقْلَهُ اللَّهُ رِضْوَانَهُ وَ ضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ
و در نامه که آن حضرت بابل مصر نوشته و قلمی که

بجای آنکه علی بن ابی طالب را در این
نسخه و بلاغه مذکور است جایی میفرماید
بعد از نوشتن کَانَ بَعْلًا لَا نَاصِحًا وَ
عَلِيٌّ لَا شَدِيدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ اللَّهُ وَ
لَقَدْ اسْتَكْمَلَ آيَاتَهُ وَلَا فُجَامَةً وَ
نَحْوَهُ رَاضُونَ أَقْلَهُ اللَّهُ رِضْوَانَهُ وَ
ضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ و در نامه که آن
حضرت بابل مصر نوشته و قلمی که

رایش ان که در این سفر مایه **اللب** فقد
 بعثت اليكم عبدًا من عباد الله لا ينالكم
 الخوف ولا يمتثل عدا الأعداء ساعات الزرع
 أشد على التجار من حزن النادر وهو مالك بن
 الحارث بن خومدج فاسمعوا له وأطيعوا أمر
 فما طابوا الحق فانه سيف من سيوف الله
 لا كيل لظبته ولا نابي كضريبة
 ومم در حق و فرموده مذقانه بمنز لا يخاف
 وهنه ولا سقطنه ولا بطؤه عما الإسراع اليه
 أحزم ولا إسراعه الى ما البطو عنه
 أمثل ومم در حق و فرموده چون خبر شما
 او شنید مالک و ما مالک کوکان حیلان کان

فند لا يترقب الحافر ولا يوقع اليه الطائر
 اشترى لغت عرب کسی را گویند که دو ملک شمشیر او
 برشته باشد یا شکافته شده و مویش رنجیده و شرج
 یا ملک زیرین فروشته شده باشد و هم کسی گویند
 که لب زیشش داشته باشد گویند مالک را در
 حروب زخمی شمشیر رسیده بود و ملکش بر کشته و شکافته
 شده از آن روی شمشیرش گویند و چشم خروش چشم شمشیر
 و چون طراح بن عدی از جانب امیر المومنین علیه السلام
 نزد معاویه بر سالت آمد با او گفت بگو با علی بن ابی طالب
 اینک من لشکری افزون از عدد جاد و در سر کوفه قاصد
 تو ام طراح گفت بدست کی امیر المومنین را بخود
 اشتریفی ملک آنجا و در آن چندین معاویه منقطع و

مِنْ سُلْطَانِ ظُلُومٍ وَسُلْطَانِ ظُلُومٍ خَيْرٌ مِنْ فَنَاءِ
 تَدْوَمٍ وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ السُّلْطَانُ
 وَنِعْمَةُ اللَّهِ فِي أَنْصِهِ ^{وَأَمْرُهُ} وَكَلِمَاتُهُ مُتَرَاتٍ بِأَوْشَاوِاز
 رَعِيَّتِ مُتَرَاتٍ رَوْحَتِ از حَبْدِ خِدَائِكَ رَوْحِ صَدَفِ
 وَبِی صِلَتِ بَاشَدِ بِجَارِحِ وَبِغَضَاكَ زَوْبِی عِلَتِ وَتَجَلَا
 پَسِ تَنِ حَوَاسِ تَوْبِی لَمْ وَصَحِيحِ بَاشَدِ وَچُونِ مَحِ
 سَبْكَ رَشَوِ وَفَرَحِشِ فَاسَدِ كَرْدِ وَبِهِرِ عَضْوَكِ كَبَرِ وَادِرِ
 فَاسَدِ تَعَطُّلِ سَارِ زِ پَسِ اِمْرِ جَبْدِ اِزْ سَطَامِ مَقْبِدِ وَنَمُودِ
 هَلَاكَ كَرْدِ وَفِی اِحْمَدِشِ عَقُولِ وَبِصَارِ مَحْمُودِ
 كَرْدِ اِمْرِ آدَمِی بَ سُلْطَانِ قَاهِرِ وَسَانِیِ بِرِشْطِ مَكْرُودِ
 وَعَمْدِ نَامِ اَنْسِیَّتِ وَمَرَبِ رِخِ فَضْلِ فَضْلِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا مَا أَمَرَهُ عَبْدُ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَا لَكَ بِنْتِ
 الْحَارِثِ لَا شَرَفَ فِي عَهْدِهِ الْيَدِ حَبْرٌ وَلَا مَصْرُوعَةٌ
 خَوَاجِمَا وَجْهًا دَعَاوُهُمَا وَأَسْطِصْلَاحِ أَهْلِهِمَا
 وَبِحِمَاكَ يَلَاوُهُمَا اِنْ نَزَلَ فَرَمَانِي حَيْثُ تَكُنْ اَكْرَدُ
 عَبْدُ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَابُ الْكَسْرِ الْحَارِثِ شَرَفِ
 وَنَخَارِشِ وَصِيَّتِي بَسُوِي اَوْ كُنْ وَفِي كُنْ اَوْ رَاوِ
 مَصْرُكَ وَابْنِ رَابِی جَمْعِ خَرَجِ اَنْ وَجْهًا وَشَرَفِ
 مَكَتِ طَلَبِ اَصْلَاحِ اَهْلِ اَعْمَارِ تِ مَلَاوِ اَنْ اَمْنُ
 يَنْقُوِي اللَّهُ وَاِيْشَا زَطَاعَتِهِ وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَهُ فِي
 كِتَابِهِ مِنْ قُرْآنِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ
 إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَلَا تَشْفِي إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا
 وَإِضَاعِهَا اَمْرُكَ وَارْتَمِ

خدا تعالی و خستیا رطاعت و تعالی و متابعت فرما
 او تعالی در کتاب او از فرائض و سنن و آنها که سجد
 سجاس که متابعت آنها و محروم و شقی میگرد و کربا
 آنها و ضایع نخستین آن فرما آنها و آن بَصُرًا لِلَّهِ
سُبْحَانَهُ يَدْرِي وَ قَلْبُهُ لَيسَانُهُ فَالْتَمَحَلْ اَمْنَهُ
قَدْ تَكْفَلْ بَصُرًا مِّنْ بَصَرٍ وَاَعْرَازٍ مِّنْ اَعْرَازٍ
 و امر کرد او را تا نصرت و پند خدای سبحان را
 بدست و دل و زبان یعنی جمع جوارح خود در کار نصرت
 او تعالی کند و نصرت او سبحان و تعالی عن الجاحل
 النصرة نصرت دین او و متابعت طریق هدی سداد
 و صلاح عباد و ولایه باشد چه بدستی که خداوند جل و
 تفضل شده است نصرت کند او را نصرت کند و عز کرد او

کردن

یا

انکه او را عز کرد و اند لقوله تعالی نَصْرُ اللَّهِ هُوَ الْفَتْحُ
 و این خطاب الهی هر چند همه ما را باشد عاهد و لیکن با
 حکم و ولایه امر را باشد خاسته چه نصرت کامل حق دین
 دست ایشان را می تواند شد و از ایشان تمشی نه عاهد
 از غضا و اتباع و امر أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ عِنْدَ
الْشُّوَابِ وَيَرْجِعَ عِنْدَ الْجَحْمَانِ فَإِنَّ الْفَتْحَ
أَمْرًا بِالسُّوَابِ أَلَا مَا رَجِمَ اللَّهُ وَامْرًا وَامْرًا كَسَبَهُ
 نفس خود را زنده و زنده و عیسی نفسی که کند و مطلوب او
 نکرد و باز در نفس را زنده و کشته تا تو نفس را
 از و بکشد و او را در ممالک میخند چه بدستی که نفس او
 خیا نچه خدای غر و جل خبر داده نبایت اگر نمونده است
 بدستی کار نکوهیده که از آن که رحم کند خدا تعالی و عاهد

حق

کرد و تو فو و نصرت بر مجاهدت نفس که جهاد اکبر است
 محمد خضرست رسول صلی الله علیه و آله فرمود و قوی کن بعضی
 غزوات با کشته بود و رجعتنا من الجهاد الا الصغیر
 الى الجهاد الا کبریم اعلم یا مالک ان قد
 وَهَمَّ نَسْكَ إِلَى يَدِ قَدْحَةٍ عَلَيْهِ اَدْوَلُ فَبَكَ
 مِنْ عَدَلٍ وَجَوْدٍ وَاَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ اُمُورَكَ
 فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ اُمُورِ الْوَلَاةِ
 قَبْلَكَ وَ يَقُولُونَ فَبِكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ
 پس بدان ای ملک بدستی که روانه کردم ترا بسوی
 بلاوی که تحقیق جاری شده بران یار و ولها پیش از تو از
 وجه عدل و انصاف و از وجه جور و اعتساف و در
 که مردم و مانع میگردانند از امور تو و در مثل آنچه بود

بجای مجاهدت نفس
 مجاهدت نفس
 مجاهدت نفس

تو ازین پیش که نظر میکردی بران را مورد ایما کن پیش از
 تو بود و اندو در مصر علم حکومت و سلطنت افراشته و خوا
 گفت مردم در حق تو آنچه میگویند در حق امیران سابق مصر از
 مع و ذم و ستایش و بد و نکویش بجز برین نظر کن
 در کار خود و مایل کن از رویه بسیار تا مساوی کنی
 که از باب جور کردن و ذکر بد و نیکویش بجز برین نظر کن
 و در کتبی حکمت لغات از و رسیدند ادب
 از که اخلاقی گفت از بی ادبانی این ادب از باب
 حکمت مکرر منقول شده از کلمات حضرت امیرست
 علیه السلام کَفَاكَ اَدَبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ
 مَا نَكَّرَهُ مِنْ غَيْرِكَ و بلفظ دیگر فرموده کَفَاكَ اَدَبًا
 لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا كَرِهَتْهُ لَغَيْرِكَ وَاِيْمَانُ

بجای مجاهدت نفس
 مجاهدت نفس
 مجاهدت نفس

يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِصْلَاحِ لِحِينَ لِيَايَجْرِيَ اللَّهُ لَهُمْ
 عَلَى السُّرْعَةِ عَمَّا دَهْدَه وَبَرَسْتِ كِي اسْتَدْلَالُ كَرْدِ شَمْعِي
 بِرِصَالِحِينَ عَمَّا دَهْدَه شَمْعِي شُونَ بَذَرِ كِي جَارِي مِي كَرْدِ
 خدای از برای ایشان بزبانهای بد کاف و از مدح و تح
 و ثنا و خاتمه که زمان ایشان بهر فرست باشد و
 و عهد ایشان قدیم گشته است لال بر حال ایشان از زبانها
 عباد گنند اگر ذکر خیر ایشان بزبانها باشد از صاحبین
 سعد اشهرده شوند و اگر بعنوان بدی بزبانها یاد گردند
 از طایفین اشتیاق شمارند خواه کار باشد و خواه نبین
 شلای از قوم سابق بر اسلام رود شیر و نوشیر و ان جام طایف
 و از نبی امیر عمر بن عبدالعزیز و علی بن العباس در همه طوا
 موک بعضی از ایشان را ذکر جمیل برانسته و افواه باشند طایف

۶۰

سجود و نورالدین یحیی پس دانسته شد
 که قومی که از ایشان ذکر جمیل بزبانها باشد مانند شامیر
 و راهبران راه و یرناید برایشان تسبیح کرد و اختلاف
 آن اشتباه حقیقت کن بر او هم ظاهر و مودید نکرد و
 و فی الجمله باب هم علیه و نفوس کارها از پادشاهان
 کامکار و امرای و فی القدر باید همه سعی در آن کنند
 از ایشان ذکر جمیل نام مکتوب بر دفتر کار یادگار باشد عباد
 خدای از آن ذکر جمیل است لال حال ایشان که ده ایشان را
 اخبار شمارند و بدعای نیک نمایند و معلومست
 که از این دست و خبری آن قوم دانسته و از اشعار حضرت
 امیر علیه السلام است سَوْفَ يَنْقُضُ الْحَدَّ يُبْعِدُكَ
 فَانْظُرْ آيَ اجْدُفَةٍ تَحْتُ فَكُنْهَا وَحُضْرَتِ اِبْرَاهِيمَ ع

الفتح الکتاب

بر جمیل

فی الزمان کما فی
 نظر از حال کما فی
 و در دولت بدو از و چنان کن

فینا و علیه السلام از خدای تعالی نام نیک و ذکر پس
در عقب می در خواست اینجا که فرموده و اجعل لی
لسان صدوقی فی الاخرین ^{چنانچه حکایت کرده اند که از حضرت علی علیه السلام} ^{در روزی که در مجلسی}
بعضی از قسین حکما گفته اند در روزگار بار باره کرده اند
بر اینجا که دارند که باده گشت قارون ملک گشت که
چل خانه کنج داشت نو شیروان نرود که نام گوید گشت
قلی کن اجبت الذخائر الیک ذخیره العمل الصالح
اول رغب کرد در طلب ذکر چیل وصیت بر رفع که میش
شبهای هم اصحاب و اول مطمح نظر ارباب مهم بود
در افاضه عدل انصاف و اندیشه بر خیرات فرمود
باید که دو سترین خیر پاک سعی در جمع آن کنی نزد تو خیر
عمل صالح باشد چون ذخیره نام نیک بعل قطع فی صلا

بانه

نباشد خیرا که امارت صلاح و فلاح باشد و چون چلی
جبان برود و امارا وطن باشد حقیقت غیر معلوم بدان که
چیل از روی طمع است لال جرجال او گشت حقیقت
علم آن بخدای تعالی موقوف باشد چنانچه موسی علیه السلام
در جواب فرعون گفت چو زور پرسید فیا بالک
الفرعون لا ولی اعند الله ^{و این سخن آن بود که از حضرت علی علیه السلام} ^{در روزی که در مجلسی}
ولا یفسد فی امرک و او را که همه ممت بر عمل صالح کار و
و آنچه در واقع نزد خدای موجب اجرت و ثواب آن
در و از خیر اندر و مهابت فاملتک هو الک و شیخ
نفسک عما لا یجلی لک فان الشیخ بالنفس
الانصاف منها فیما احببت او کرفت
پس ملک باش خواهشهای در او عنان می کشیده وار

نفسک

مدرسه و غیره که در

نفسک

تا ترا در ممالک نمیکنند و صفت کن نفس خود از این حالت
 ترایی را و اما از نفس خود وقوع در گناه و حرام را و
 عقوبت و انتقام را پس مرستی کنگاه و اشتغال نفس
 و آشنی و از هلاک انصاف و ادب از جانب
 خود و کار بستن میان خود و غیره در آنچه دوستداری
 یا کاره باشد از این یعنی آنچه ترار و ناسد بهر خود بخونی
 از دوست و ارمی موافقی بدان شد و اشعر
قَلْبِكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْحُبَّ لِكُلِّ لَطْفٍ
 بهر و انگاه که در دل خود را رحمت و عطوفت بریت
 و محبت ایشان و لطف و نیکویی با ایشان چنان این صفات
 از دل میخیزد و منبع آنها دست قید فرمود که این کلام
 شعار دل ملکه خویش گردان نه میجو قوم متغیر که بعضی

عدل

۹۰

صفات بقیع و تکلف و سمع و ریاء خویش ظاهر
 و دل ایشان را از این خبر نباشد پس از تقاضای ثبات و ثبات
 کامل نباشد و کانگوین عَلَيْهِمْ سُبُعًا صَارَ بَاكَ تَغْنِيمُ
أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صُنْفَارٌ لِمَا أَخَذَ لَكَ فِي الدِّينِ
وَأَمَّا نَظِيرُكَ فِي الْخَلْقِ فَيَقْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلَالُ
وَقَرَضُ لَهُمُ الْعِلَلُ وَيُقَاتِلُ عَلَى آيِدِيهِمْ فِي
الْعَدْلِ وَالْخَطِئِ و نباشی نهادر بر عیت سبعی در مذمت
 بصید کرد و غنیمت شمار چی رودن ایشان چون سبع
 بدست کی ایشان و صنفند یا برادرند با تو در دین و
 اسلام یا مانند و شپهند با تو در خلق یعنی با تو بصورت
 یکسانند که ایشان نیز آدمی نیست بکند از ایشان
 و مصیبتها که اینها را در میان کرد و و خیر شخص از

سعدی در این کتاب
 از این کتاب
 که در این کتاب

چنگ شخص هر پون می شود و همچنین است حال اکثر آدمیان
 از لایق عصبانیت و حسد کما در است و اما هرگاه
 بسیار باشد که تیری از کمان می بجد و حسد روید
 و میار باشد بسیار باشد که جانی قدم می بگذرد و عا
 میگرد و ایشانرا علقها و سبها یعنی آنها و جهتها رو
 که آدمی بدان معصیتی و جرمیتی ارتکاب میکند و در طاعت
 و الهی تقصیری میسوزد و در نماز را نگیرد و می
 بروستهای ایشان از علل و زلال در صین عهد و صحت
 دانسته اند و دانسته اند که لایق جرم ارتکاب میکند و آنچه
 ضرر ایشان است آنست که کتاب می نمایند چه هیچ آدمی
 از مومنین کافر و شرک و موصد و صالح و طالح است
 که بدست وی خطایی نزود و حد شرعی را نغزو و بچو

می

وی از جرمیتی بظهور نیاید الا من عصمه الله التی به یحکم
 برانجی در و اندر و در وین یا دنیا و لیکن ناچار با غواهی
 و نفس اماره خطایی چند از همه صا و دیگر و دوست
 میگیرد و که در آن ضرر و کجالی آخرت یا دنیا میبرد و
 نماید برایشان سخت گرفتار و غفلت نمودن و سحر
 نجشودن بلکه باید حق خدا را می ریش بر خود دانستن و شکستن
 عطیه نعمت بجای آوردن و در احسان اکرام عباد و
 که حسد و زغنیان است ایشان برای امتحان در دست
 او داده اند و با لغت نمودن فرصت پیش از فوت
 کمینیک نمیدهد و در آنکه نیکی رساند بخاند
فَاعْطِهِمْ مِنْ عَفْوَكَ وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي يُحِبُّ
أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ كَمَا أَنْتَ

فَوْقَهُمْ وَآلِي الْأَمْرِ عَلَيْكَ قَوْلَكَ اللَّهُ فَوْقَ
 مَنْ وَكَانَ وَقَدْ اسْتَكَفَاكَ أَمْرَهُمْ
 وَأَيْتُكَ بِهَرَمٍ بِعَطَاكَ اِشَارَةً زَارِعُفُوهُ وَ
 تَجَاوُزُ خَوْشٍ اِنْجِهْ وَدَسْتِ مِدَارِ كَيْ عَطَاكَ تَرَا
 خدای از عفو و صفح خود چه درستی که تو بالایی ایشان
 و غالب بر ایشان و آنکه والی امرست بر تو بالایی
 مرا و نفس نفیس آن حضرتت و خدای سبحان و تعالی
 بالایی من پس است که ترا والی گردانید است تحقیق
 که خواست است خدای تعالی از تو ما کفایت کنی امر را
 یعنی ترا والی ساخت بر ایشان تا از جانب او تعالی امر
 و داد میان ایشان بر پای داری امتحان که و ترا
 تا شد علت ازین که در امتحان جان صراطی هرگز روی

اِشَارَةً زَارِعُفُوهُ وَ تَجَاوُزُ خَوْشٍ اِنْجِهْ وَ دَسْتِ مِدَارِ كَيْ عَطَاكَ تَرَا
 خدای از عفو و صفح خود چه درستی که تو بالایی ایشان
 و غالب بر ایشان و آنکه والی امرست بر تو بالایی
 مرا و نفس نفیس آن حضرتت و خدای سبحان و تعالی
 بالایی من پس است که ترا والی گردانید است تحقیق
 که خواست است خدای تعالی از تو ما کفایت کنی امر را
 یعنی ترا والی ساخت بر ایشان تا از جانب او تعالی امر
 و داد میان ایشان بر پای داری امتحان که و ترا
 تا شد علت ازین که در امتحان جان صراطی هرگز روی

خلطت قلوب باشد و شتابی بغضب و طیش کاروان
 تا مل صد کرد و و پایی از وقوع دران راه پروش
 و از ان مضیق سرچ و ست فرج یعنی چندانکه توان
 سعی دران کنی که بر دست تو امری از غضب و عقوبت که
 از ان جبر بی و پروشندی داشته باشی صاف کرد
 بسیار عقوبت باشد که جاهل ندارد و کمرون ان امر او با
 اصلاح نمی دزد و کار اصلاح نمی آید و عاقل دران موضع
 ملطف و رقیب اصلاح باز دارد و ان خلل از کارگت بر
 و قومی که نفوس ایشان بر وضاعت درشل این وضع
 تعیل بعقوبت کنند و شرط تحفظ و تانی مرعی ندارند
 باشد که نفس ایشان را از ان فرج و تجزیه نیند حاصل کرد
 و این از رعایت شدت نفس باشد و لا تفکر کن

الی

اِنَّ مَوْمِنًا مَّرْفَاطًا فَارَ ذَلِكْ اِذْعَاك
 فِي الْقَلْبِ وَمَنْهَكْ لِلَّذِينَ وَفَقَتْ شَرْب
 مِنَ الْعَيْسِرِ وَكُنُوْنِي بِاَخُو دَارِ رُوِي غُرُورِ عَجَب
 که من امیر کرده شده ام برین قوم امر میکنم بدینچه را
 داشته باشم پس من برده می شوم و این اندیشه خوب
 غرور کرد و اگر کسی حیانا از طاعت تو برتری پروشیده
 باشد بر او خجسته و عقوبت کنی تا خیال او غافل باشد و در دل
 این سوسه که شیطان را بکند و موجب فساد دل خلل
 او کرد و او را اسباب ضعیف شدن و کاستن برین باشد
 همچو مرضی که تن را بکند زرد و بکاهد و گوشت او بریزد و
 موجب تقرب و نزدیکی شدن تغییر و زوال نعمت کرد
 چنانچه حق تعالی در کلام محمد فرموده اِنَّ اللَّهَ لَا يُغْنِيْ

پس برستی که

مَا يَقْوِي حَتَّى يَغَيِّرُوا مَا بَانَفْسِهِمْ
 برستی که حق سبحانه و تعالی تغییر ندهد آنچه قوی را باشد
 از قدرت و کثرت تا آنکه که تغییر و متداریان خود آنچه در
 نفوس ایشان گمراشته باشد و در خاطرهای ایشان مضبوط
 از قصد خیر و طلب صلاح با سپاسی غفلت از شکر و سپاس
 وَإِذَا أَحَدٌ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ
 آنه او محمله فانظر الى عظم ملك الله
 فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ
 عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَامِرُ إِلَيْكَ مِنْ
 طَمَاحِكَ وَيَكْفُ عَنْكَ مِنْ غَرَبِكَ وَيَفْجُرُ
 إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ
 و هرگاه احداث کند از برای تو انجالت که در انی از سلطنت

ایضا

بر عباد و دولا و در نفس تو بزرگی و شان بزرگ و شجارت بزرگ
 و تا مل کن در بزرگی که پادشاهی خدای عظیم شان مالا
 تو و غالب بر تو و قدرت او تعالی از تو بر آنچه تو قادر
 نیستی از جانب خود پس این مل در بزرگی خدای عزوجل
 و عجز و خواری عباد از شاه و کدای ساکن میکرد و ایضا
 تو سرگشته نفس ترا کم میکرد و انداز سر بلند بی کبر و بویار
 از تو شدی تو بر سر پستی ترا نماز میکرد و اندوختی آنچه عباد
 شده است از تو از عقل تو یعنی آن گاهی است مبارکه
 بسبب کبر از عقل تو کم شده و غایب شده است تو را
 لَا يَأْتِيكَ وَمُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ وَاللَّشْبَةَ
 بِهِ فَجَبْرُوتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ يُدَلِّكُ كُلَّ جَائِدٍ
 يَهْدِي كُلَّ خُنَّالٍ خَدْرًا و ترا از باری کردن با خدا می

در عظمت او و تشبیه نمودن او به تعالی در جبروت او پس
که خدا تعالی دلیل میگرداند بر کبر و بزرگی او که با او مقابله کند
و خوار میگرداند و از سر تکبر بر او که با او گردن بر جوی افرازد
بما که میخواهد آنرا ضایع نماید که موجب هلاک نمیشد
هر یک را و دایمی مقرر باشد که علاج آن باین دو اگر شود
همچنین امراض باطنه که موجب هلاک جان و خدا و دایما
هر مرضی را و دایمی باشد خاص باین مرض و مرض کبر برین
امراض باطنه است و سبب آن نظر در استیلا و استعلا
که شخصی حاصل شده با ذوق و عفت و استعلا
تعالی و ضعف و عجز آدمی و دوا یی این مرض مایل بر عظمت
و تقای حق تعالی و نظر در عجز و چار که و فانی شده
ارباب نفوس را که با اخلاق و عبادت سرگشته اند مرض

بوسه شیطان بر نفس ایشان است و لی که در علاج
آن باید که در عظمت خالق تعالی کند اگر لطف او تعالی
مساجد است کند و هر قوم که است بجا کند و عظمت او
تعالی پا و ایشان بی با استعلا او تعالی خویش کنی
از این باز گرداند و باز وقت خلوت و طغیان و تنقید
آن قوم باشند که مرض کبر در ایشان فرسوده و جوهر
دل ایشان برده و پسیح کونه روی صلاح و درستکاری
نداشد باشند انچه سوا نیست که آیا امراض نفسانی از
شیطان باشد و اثر و سوسه و فساد و اجاب طاعت
که امراض باطنه و هم طاهره شیطان است و او
تفصیل این مقام میگرداند هَذَا صِفَةُ اللَّهِ وَ أَصْفَى
النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَرَدِّ

لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رِجْتِكَ فَإِنَّكَ لَا تَعْدُ
 تَطْلِي وَمَنْ ظَلَمَ عَبْدًا لِلَّهِ كَأَجْمِهِ
 دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ حَاصَمَهُ اللَّهُ أَخْضَحْنَهُ
 وَكَانَ لِلَّهِ حَزْبًا حَتَّى يَنْزِعَ وَيَنْوُبَ
 انصاف ده خدا خج و راوا انصاف ده مردمان از سر
 خود و از احسان اهل خود و از سر که ترا در خواستی با
 از نزد یگان عبت خود یعنی حق خدا می حق مردمان
 و بر نزد یگان بجای آرو منبر و مگذار که اگر چنین کنی ظلم
 کرده باشی و حقیقت را داشته و سر که ظلم کند
 بر عباد خدا خدای تعالی صدم او باشد از جانب عباد
 خود و سر که خدای او بخاصمت کند باطل و زایل سازد
 حجت او را و خدا و پیغمبر ندارد و باشد آن شخص مضر

خود را و سخن مجاز را بماند آن وقت که باز استدارن
 معصیت تو بر کند گفتند اندک نمک بنهر که شبانست و
 نمک که کوفسدان و اقویا و اشهر از نمک که کافران نمک
 عظمی در یاسد کوفسدان را بنجوزد و کوفسدان مثل آب
 مثل میاست در دریا بر کتر نمزد و تر را بنجور و اگر سلطان
 نباشد و چون سلطان اقویا و ستمکار را از عجب طبع
 پلاک و دیار خراب کرد و دود و دلتها بر زوال شرف کرد
 و نفع با قتل ستم نامه غل شایان بود ملک بنیای
 کوبید در بعضی از کتب قدیمه خوانده ام یقول
 اللَّهُ تَعَالَى يَا رَاعِيَ السَّوْءِ دَفَعْتُ إِلَيْكَ
 الْغَنَمَ التِّمَانَ الصَّخَّاجَ فَأَكَلْتَ اللَّحْمَ
 وَشَرِبْتَ اللَّبَنَ وَاسْتَدَمْتَ بِالسِّمْنِ وَلَبَسْتَ

الصَّوْفَ وَتَرَكْنَهَا عِظًا مَا تَفْعَلُ وَمَا تَأْوِ
 الصَّالَةَ وَتَجْعَلُ الْكَسِيرَ الْيَوْمَ أَنْتَفِمْ
 لَهَا مِنْكَ إِن شَاءَ خدای غر و علایر و جہ خطاب
 با ملک جابر میگوید ای شبان بد بگو سفیدان فری
 صبح سپردم تو کوشت آنها بنور روی و شیرشان
 و روغن آنها نان خرش کردی و شتم آنها لباس
 ساحی را که کردی آن کو سفیدان را استخوانی خنک
 می خسید و صدایک در پوست و در ناله مکر می کرد
 شده آنها را و جگر کردی شکسته آنها را امر و زعام
 آنها را از تو باز خواهم و لیس بستی ادعی الی غیر
 فَعَمَّ اللَّهُ وَتَعَجَّلَ نَفْسُهُ مِنْ قَامَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ
 فَازَ اللَّهُ بِمِيعِ دَعْوَةِ الْمُضْطَهَّدِينَ وَهُوَ

بنا

لِلظَّالِمِينَ بِالْمَصَادِرِ وَنَيْتِ سِجِّ خِرْقَتِي رَدِّ عَيْشِ
 شدن تغییر نعمت خدا و تحمل عذاب خوشم او تعالی
 پای داشت بر ظلم عباد چه بد بستی خدای سبحان
 شنوده است دعای مظلومان را و او از برای اهل ایمان
 کاست و ایشان را شست و بزرگداشت از خاک
 او پروان شوند شد و لیکن احب الامور الیک
 اَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَاعْتَمَدَ فِي الْعَدْلِ وَاجْتَمَعَا
 لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَإِنَّ سَخَطَ الْعَامَّةِ يُخْجِفُ
 رِضَى الْخَاصَّةِ وَإِنْ سَخَطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ
 مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ و باید که باشد و است
 کار با سبوتی نزد دیگران آنها بوسط و حق چه خدایم
 نزد دیگران نبی نزد دیگرانست و عامترین آنها در عدل

اثر نفع آن نعم باشد و جامع ترین باشد خوشنودی
 یعنی آن اختیار کردن در هر امر که صلاح حال عامه خلق را
 باشد هر چند خاصا زیاده آن ضایع باشد و برایشان باشد
 از آن رو که خشم عام ضرر میرساند و ناقص مگرداند
 رضای خاصان یعنی ترا سود میرساند خوشنودی خیر
 از خواص با خشم کافه ناسد خشم خواص پوشیده شود
 یعنی اثر و ضرر نیرساند خوشنودی عام و کلیت
أَحَدٌ مِنَ الرِّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مُؤْنَةٌ
فِي الرِّخَاءِ وَأَقْلَ مُعُونَةٌ لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ
لِلْإِنصَافِ وَأَسْأَلَ بِالْإِحْكَافِ وَأَقْلَ شُكْرًا
عِنْدَ الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأُ عِنْدَ عِنْدَ
الْمَنعِ وَأَضْعَفُ صَبْرًا عِنْدَ مِلَاتِ الدَّهْرِ

کرام

ن

مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَفِي سِجِّ كِبَارِ عِزِّ
 که اثر بر واسطه از روی رحمت و خرج در وقت است
 و کمتر از روی یاری و در وقت بلا و کار تر است
 و سوال کنند از روی مبالغه و احتاج و کم شکر کنند
 و ادون عطا و دیر پذیرند تر عذر را که ندان عطا
 و ضعیف تر از روی صبر و سختیهای مانده از اهل
 خاصه و باجسته بر همه کس معلوم است اینکه خطا باشد
 آنکه واسطه از میلی که با خاصان خود دارد و همه است
 خوشنودی رضای ایشان کار و سایر ناپس از ارفا
 رعایا یعنی شکرمان ز رافع و دیگر اصناف سبک
 و امر ایشان ضایع نگارد و بخط و رضای ایشان
 شمارد و اعمود الذی فی جماع السلیین

وَالْعَدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْمَلِكِ فَلْيَكُنْ
 صِفْوَةً لَهُمْ وَمِنْكَ مَعَهُمْ
 وجز اینست که ستونین جمع شد سلیمان بهیا
 شده برای دفع دشمنان استند ز عددی چند
 از خواص چارایشان بهجای دفع دشمنان
 باشد محبت تو را ایشان را وین طبیعت تو باشد
 وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَجَائِكَ مِنْكَ وَأَشْنَأَهُمْ
 عِنْدَكَ أَطْلُبُهُمْ لِمَعَايِبِ النَّاسِ فَإِنَّ النَّاسَ
 عُيُوبًا أَوْلَى أَحَقَّ مِنْ سِتْرَهَا چو بخش
 عیوب است خلق نهی سست و در عقل و شرع مذموم
 امر نماید که سخن چو را نه در چوستی بهیا
 رعیت بخند میفرماید و باید که باید که باشد و در ترین رعیت

نور

تو از تو و دشمنان استند ترین ایشان نزد تو انکه طلب
 ترین ایشانست عیبهای مردمان را چو که است
 در مردمان عیبهاست و والی اولیست از کسب عیب
 آن عیوب و رسوا داشتن ایشان در کلام بعضی از
 از لطیفین گفت آمده که چون برابر قوس ولایت و
 سروری باشد شد طاعت آن تقدم و شکران نعمت آن
 باشد که جمع آن قوم را منبر له اهل بیت خویش شایسته
 ایشان را خیر خویش و ضایع ایشان را ضرر خویش و عرض ایشان
 عرض خویش و سر زدن ایشان را بجای فرزدان خویش
 و حرمت ایشان را بجای حرمت خویش دانسته و از
 بعضی از حکما این کلمات فاصله نقل کرده اند و
 اعلم انهما الملك ان الملك بمنزلة رجل فانه

أَنتَ وَقَلْبُهُ وَزِيرُكَ وَبِدَاةُ أَغْوَانِكَ وَبِجَلَا
 رَعِيَّتِكَ وَرُوحُهُ عَذْلُكَ وَمَا بَقَاءُ جَسَدِ
 يَلَا رُوحَ فَإِذَا رَذِلَتْ دُرُوقَةُ الْعَدْلِ
 فَأَعْلَمَ أَنَّ الرِّعِيَّةَ ثَلَاثَةٌ أَنْفُسُ كَبِيرٍ وَ
 وَسْطٌ وَصَغِيرٌ فَجَعَلَ كَبِيرُهُمْ أَبَا وَوَسْطُهُمْ
 أَخَا وَصَغِيرُهُمْ ابْنًا قَبْرَ أَبَاكَ وَأَكْرَمَ
 أَحَاكَ وَأَزْهَمَ ابْنَكَ فَإِنَّكَ وَاصِلٌ
 بِذَلِكَ إِلَى بَرِّ اللَّهِ وَكَرَامَتِهِ
 وَرَحْمَتِهِ إِنَّ شَيْءَ

یعنی بدان ای ملک که شایسته نبی است مرد است بر تو
 ملک باشد و دل آن زیر و دوست و اعدای و نهاد
 و دوای و رعیت و روح او عدالت و چه تعالی

ن

تن به روح را و اگر خواهی بر بلند عجل برایی پس
 که رعیت بر نفیر باشند بزرگ سال و میان سال خود
 سال بزرگ را پدر خویش بخار و میان را برادر خویش
 خود را پسر خویش بنویس که با پدر خود و اگر کم کنی
 خود را و رحمت کن بر پسر خود تا بر سه پسر
 یکی اوجسان خدای کرامت و رحمت او فلا
 تَكْشِفُ عَنْكَ غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّكَ
 عَلَيْكَ تَطْهَرُ مِنْ مَظْهَرٍ وَاللَّهُ يَحْكُمُ
 عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتِرْ الْعَوْرَةَ مَا لَمْ يَطْعَمُ

کسیر الله مِنْكَ مَا تَحِبُّ مِنْهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ
 پس طلب کشف کن از آنچه غایت از تو از رعیت
 که روانیست بر دران پسریت بر تو که پاک خستن

لَكَ

موجب اخلال امر ملک و آخرت موجب خرفی عقوبت
میکرد و امر منمود که البته شتابی تصدیق قول ملک
و باوردن خبر او چه بدگو و سخن چار و صاحب
می باشد هر چند خود را بصورت ناصحین بر تو عرضه
بیا که سعی آن باشد که عیوب و خطای مردم تحسین کند
خبر پیش گیری برده و قصد و افساد باشد و حسن را
و نه امر معروف و نهی از منکر و وجود طبعی کاه باشد
که مشمل بر مصلحتی باشد هم برای دیگران دیگر کارها شرع
ایشان با میر فتح کند و حاکم را از عظمی استکاران ایلان
نخست و لیکن خبر ایشان شد و اگر باشد و حکم منمود
باشد که ایشان پشتر از نقاشان باشد که نیکو شخصی می
بعضی مردم راست کرده بود و امیران روز را حمله

منوده و او را بان خبر موافقت منمود آن مردان
انکار کرد و تبری نمود و امیر منمود که انکار یک
از وقت قبول کنیم که کسی این خبر نزد من آورد که هم از
دوستان یا رات و کمال احتیاط و وثیقت
انجیر و شخص ارجال منوده و او نزد من کی را میست
و راست گویند خبر خوانان است آن شخص گفت ای میر
باشد که قول من شخص صلاح است و سدا و باور داری
صاحب غرض که تضرع خلافت و فساد باور داری
من صدق قول و استیلا بر کجا محقق شد و عجب آنکه
مرا از دوستان چگونگی دوست من باشد آنکه می
ضرر من کند و بد من با میر فتح کند و خبر آنکه امیر منفراید
آن مرد عاقل و صادق القول سبحان الله عاقل و سخنان

برای مایه بخت پوشه روان در پنهان طلب آمد و فرستاد
و خبر آن ساعی با وی در میان نهاد آن مرد مضطرب
آغاز کرد و آنکار و اصرار نمود گفت حاشا که این
محض کذب و افتراست سلطان رواندار و مرا
بسیب قول بدگویان مواظبت نماید ملک عادل
با او گفت هیچ اندیشه در خاطر ندارم غرض من
قول و اشی است که من سخن چینی کنم که باعث
خود طعام دوست خود خور و و خبر او بمن آید
هرگز اعماد و کجتم و از چرخد قیل و کار نه ندیم و
غرض من آنست که ترا اعلام کنم از بزرگویت و
در تو تامل بعد بر او و دوستی او اعماد و نمای
و او را بر عیب و خلل خود اطلاع بختی و از

در

دوستان و خیر خواهان خود شمارای آن شخص ملک
و عاگرد و سهرون آمد و سپید ملک کجاست از
اشنایی او پیر گشت و در تواریخ نقل کرده اند
که شخصی یکی از مسلمانان زار و بعضی از ملوک مغول
بجایت کرد که بر بنه شده و در نواب تن شیت
و در یاسای حکمرانی این جنایتی عظیم بود و موجب
منع خان نیک نهاد و دوستی کی از مهران باشد
نفره یا طلا و آتشیدی بود که در آن عهد میرودند بود
عالمی شتا و دنیا رکاشش بود و پنهان نزد آن مسلمان
فرستاد و او را تعلیم کرد که آن بالش در آن مکان
دفن نماید و چون در دیوان از او سوال کنند گوید
بالش زار من در آن عهد افتاده بود و در جای شین

در آب شدم و نشان صدق من را بشناخت
 اگر سید انکار دهن مجرم باشم آن شخص آن را بشناخت
 بچنان کرد و روز دیوان چنانچه یقین یافته بود حجت
 خویش گفت آن موضع کجا و نیز خوانندگانشند
 و صدق و تحقیق است و خلاص یافت بدو که و اشنا
 که نام ایشان از عالم کم بود و سپید شایسته راهها
 نهان و پنهانی لطیف است و مومن از آنجا که عزم
 افزیده شد و تیر ویران هم راه نمی برد و بدیده آنها
 از راه میسر و درین چرخ عظیم خلق با و قومی
 باب حکایتها کرده اند و تعلیمات و سخنهای روا
 از آن جمله آنچه از زبان کسب و دهنه ساخته اند
 تا سده لوحان نیک نهاد راست اعطاء و از سخنان

مکن

بدو میان و خلط شوند و برسیان آن قوم در چاه نیست
 و لا تدخل فی شؤنک بخیال بعددک
 عَنِ الْفَضْلِ وَبِعْدِكَ الْفَقْرُ وَكَاجِبًا نَا
 بضعفك عن الأمور ولا حريصاً بزين
 لك الشدة بالجور فإن الجمل والجبن
 والخير عن شئ شئ يحجمها سوء
 الظن بالله وصيت وكرامه واخل ناس
 در مشورت امور خویش را که باز کرده اند از فضل و نوا
 و تبرسان را بر صفت شیطان از فقر و قتل کمال
 تعالی الشطان بعددك الفقر شیطان شایسته
 فقر و عده میدهد و تحریف میکند و دیگر جبار یعنی
 دل به جگر را که است میگرداند و از آن نفاذ امور

الان

وجرات بر کارها و دیگر هر کس فرین سازد و در نظر داشته
 حرص بر اندوختن جمع کردن و کد آشتن برای روزگار
 و این صفت باطل تر از انسان باشند بر کسی بخشد و
 بدو دل و حرص بیستی چندی متفرق بجمع
 و در یک شته یکشد آنها را بدو کاسه بخدای تعالی
 یعنی همه آنها مشترک باشند در معنی که باعث برآ
 سواطع بخدای تعالی است و این پیش از باب خود
 ظاهرست و توضیح و تفریان موجب تطویل مقال و
 و بختان میخاند ازین روی ترک و اوم شد
وَذَرْنَاكَ مِنْ مَّكَانٍ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ
وَذِيرًا وَمَنْ شَرَّكُمْ فِي الْأَنْثَامِ فَلَا يَكُونُ
لَكَ يَتَانَةٌ فَإِنَّهُمْ أَعْوَا الْأُمَمَةَ وَأَخْوَانُ

العلم

الظُّلْمَةَ وَأَنْتَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ حِينَ الْحُكْمِ مِنْ
لَهُ مِثْلُ آثَانِهِمْ وَنَعَاذُهُمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ
مِثْلُ صَارِهِمْ وَأَفْزَارِهِمْ مِنْ لَعْنَائِهِمْ
 ظالما علی ظلمه و لا افتضا علی اثمه
 مخفی باشد که تو منی احمد ایمانی و راه یابی و
 سلامتی در نفس از ند چون تبیل شغال دنیا کرد و
 و کار و بار او موز حق در گفت کفایت ایشان نهند عیب
 آن باشد که اول مرد در آن خطه کمال ملاحظه و تحفظ نماید
 و از وقوع در غناه و سرام و جور و ستم بپاشی
 و رفته رفته آن تحفظ و تحرز در نفوس ایشان کم شود
 و جرات بر خیانت و حرام و جور و طبع ایشان کم شود
 پس با بواب سحاب نیاز و بر بدکار میگزیرد و بدو

حال آدمی نسبت بطاعت و معصیت خالق تعالی که
 تامل بصواب داشته باشد انجالت از خود و از غیر در
 شود و اعادنا الله تعالی منه چون این مقدمه بین شد
 پس معلوم شد که از وزراء و علما و ولایه اهل بیت و نو
 کاران بصلاح و راستی و محظوظ و کثیر باشند اگرکنه
 کاران و وزیران و دانا شدگان بقیه فایده خست
 و ستم نمودن و سرکس این بنی لاطل از که خدا یار
 با بایان بلد خود و شش طیار حکم آن شش و اشته
 و علی الخصوص که وزارت و عمل حکام جاریه و اشراف
 کرده باشد که در انجالت از دو قدم بر ظلم و فساد قایم
 بوده باشند و اعتماد راسخ نشاند و دیگر جهات
 حکمت و مصلحت در ترک این قوم و خست و احوال

که

که در کلام آن حضرت مذکور می شود و میفرماید بدست
 که بدترین و زاری است که بوده باشد اشرار را
 پیش از تو وزیر و آنکه شمر یک شده باشد با ایشان
 در انام و کتمان این و وصفت شده متلازمین باشند
 پس باید باشد چنانکه تر از زردیگان خاصان و
 محرمان بدستگی ایشان مددکاران نخواه کارانند
 و برادران یاران ظالمان چنانکه کاران حال آنکه موت
 یافت عوض ایشان بستره بدلی را که جای ایشان ببرد
 از کلمات که ایشان را نیز حاصل باشد مثل رایسای قوم
 در امور مملکت و کار دانیها و پیش و بن امور و نباشد
 برایشان آنچه بر آن قوم مبارکشته از آصار و اوزاری
 و تعالی که در وزارت اشرار اند و خسته اند و خوارند

نیز می فرماید
 و از آنکه موت

چه نخواست از کسان که معاوت ظالم کرد و اندر ظلم
 او و نه کما که از یاری نموده بر خفاشان اولئك
 احف عليك مؤنته واحسن لك معونته
 واجني عليك عطفًا واقبل لغيرك الفنا
 فانخذ اولئك خاصة ليجزواك و
 حفظك اين قوم احداث که خود ایشان را تربیت و
 اختیار کنی سبک ترند بر تو از روی حسرت و حسرت
 چایشان چنانچه نمی نویستند اندک بسیار شمارند
 و بران شکر گزارند و قدر شناسند و نیکوترند از بران
 تو از روی نصرت و یاری مایل ترند بر تو از روی
 عطف و محبت بانی و کمتر الفت گیرند با غیر تو و ایشان
 کمتر دیکری بجای تو از این وجه که گفتیم هر که علم با جلال تو

و مردم داشته باشد صدق آنچه گفتند تحقیق شد
 پس و اگر ایشان را خاصه خود برای خلوتها و مجلسهای
 شما لکن انهم عندك اقولهم بمیر الحق
 و اقلهم مسا عدّه فيما يكون منك
 مما كن الله لا فليأثم واقعا
 ذلك من هو ال حيث وقع
 پس باید باشد خستیمار تو ایشان را که صریح تر و بیشتر
 با تو فتح حق را برای نصرت حق مرخدا و آرا نصرت
 و اگر کمتر رایاری کنند در آنچه از تو صادر شود و از امر
 نالایق که خدای تعالی آنرا کاره باشد برای و ستان
 خود و این صفت نیز از دین داری تقوی خیر و واقعا
 یعنی کشت و برسد آن قول صواب و وقت مساعدت فعل

لک

ما صواب و نصیحت از تو سرجا بکشد از منوای طبع و جو
تو یعنی هر چه بسیار بر تو خیا باشد و اعمال اقبال او
خاطر تو کران باشد بلکه یکی را سبب احوال ملک و
سل و اہیت با سخنان خوش که گویان مناشی و
فرج گویان باشد مناشی و راه دادن ایشان نزد خود
چه اقوام حسنه سو خود نمیداشند و اندک خود و نظر و
زبان همه خلق از زبان شناسند آنچه حقین بود و آله
و رعیت باشد بجان آمده ایشان را زبان باشد در روی او و گو
و آنچه بجان بود ایشان باشد سر چند والی و خلق حقین
زبان باشد در نظر پندار والی عرضه دهند بر جلاوت کشتا
باطل عادت کند هیچ کام و تحمل نمی تواند کرد پس
ما سخنان خیر خواہان دولت نیز از پیم زمان در کشند جو

والی

حرف شیرین باطل بر زبان نیارد پس کار بدان کشت که
همه امور بر خلاف صدق راستی ظاهر نشین
کنند و متعاجز اعمال او در لباس حسن عرضه دهند
و آنچه بفساد و دین دولت کند صلاح ملک و ملت و
این قوم در حقیقت و شمشاد دولت و است باشند
نه دوستان چه هر که پروا داشته باشد که ترا خیر باشد
یا ضرر سود یا نفع او باشد نه دوست و این کلام حکم را
حضرت درین کتاب مذکور است و اکثر دولتها ازین
سنی گرفته و زوال یافته در تواریخ مذکور است که در
سلطان محمد خاں زرشاه از جانب حکمران روسی و نانا و با
فهم نزد او بر سالت آمد و نانا از حکمران روسی و
آورد و حکمران دان نانا سلطان را از روی مکریم فرزند

دشمن

خوانده بود و سلطان را این خطاب موافق مراجع غرضها
با رسول میگوید خان را بر نبرد خطاب کرده قانون
که با سلاطین و بی قدر و ما و شاهان مکار پویند
که تواضع و ادب مرعی دارند که اگر بر زبان قلم تو خطی
نبواب ما میرفت پیرون از صواب نبود آن رسول
من ازین سخن خشم کردم که او را غروری عظمت و
واقع امر برخودتین میگرداند نیازستم آنچه در حال
داشتیم عرضه کنم که این خطاب را از خان جلیل دست
سلطان دانست بوی کمال تواضع و تجلیت جوید
بر طبق وقت کثمت پس سلطان از وی پرسید که شنیده ایم
خان بعضی از ملک خطا از خود اینانجا سبب حاکم
راست رسول گوید کثمت بی تمام ملک خطا را بنویسید

در خطبه

که

کرده و خانان خطا را نوشت که دو گفت غفلت و کوت
و چون میستی کثمت سلطنتی بن غالب وار و چون این کثمت
دیدم که چهره سلطان از غضب افزوده گشت پرسید
چون مدعی شوکت و قوت مرا باشوکت و قوت او
دانستم که جواب حقانجا را و انباشد از سلطنت و
برسدیم کثمت سلطان را بقا با و هر چند چنگیز خان
عظیم الشانست و لیکن غفلت او در جبه غفلت سلطان
مقداری ندارد و در حساب نیاید پس اندک غضب
ساکن گشت و سخنان دیگر در گرفت و از قوت و کوت
چنگیز و دیگر کار خویش در مدارا و مسالمت با چنان
خسری غلبه غلبه اندک به رنج و حرمت خویش کرد و چنگیز را
با آن قوت و سلطنت ضعیف انجاست پس کشید کار

بن قاسر و شوکتی

بانجا که کشید و رسید با و آنچه رسید درین حکایت
 سلاطین را عبرت تمامست و اینگونه حکایات
 در تواریخ بسیارست مگر آنها شنیده صدق
 حکمت بروی محقق تر باشد وَالصُّوْرُ يَافِيْلُ الْوَدَّعِ
وَالصَّدَقَةُ تُرِضُهُمْ عَلَى الْإِطْرِ وَكَوَلَتْ
وَلَا يَجْحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنْ كَثُرَ
الْإِطْرَاءُ تَحَدَّثَ الزُّهْمُ وَتَنَفَّسَ مِنَ الْعِزَّةِ
 و خود را بچنان منضم کرد و آن بطل و راع و راستی
 قول پس ایشان را چنان تعلیم داده و راه آموزی کرد که ترا
 با طرا و در شایسته از راه بنده نشاند و مقرر کرد و آنست
 بیاطلی که آنرا کرده باشد و شایسته نشاند و بر او
 باطل بر تو نبندند تا خاطر را بخوبی دایل گردانند بدستی

یعنی آنچه مذکور شد

الکثر

که کثرت طرا یعنی مبالغه در شایسته احداث میکند که بر تو
 و نزد یک میگرداند شخص را بسد کشی غرت یا مغرور
 شد و غفلت اگر من الغرة باشد بعین معجز و لا یکنون
الْحَسَنُ وَالْمُسَيِّئُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةِ سَوَاءٍ فَإِنْ
فِي ذَلِكَ تَرْهِيْبًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي
الْإِسَاءَةِ وَتَذَكُّيرًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى
الْإِسَاءَةِ وَالزُّمْرُكَ لَا مِنْهُمْ مَا لَزِمَ
 نفس که و باید که نباشد نیکوکار و بدکار از زود تو
 در پایه مساوات و یکسان یعنی قدر نیکوکاران را
 و پاداش بدکاران را نهی می رسد و فو قین را پیش و پیا
 باشد که این معنی بے رغبت گرداند نیکوکاران را از بدی
 و عادت دپ و باعث کرد و بدکاران را از در بدی لازم

کردان بار کن هر يك ازین و فرقی آنچه برخود لازم
 باشد یعنی بخا بزیستی خود و و بازایدنی
 نیز بختی بزرگ باشد از باب حکومت و سیاست
وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى
حُسْنِ ظَنِّ وَالِ بْنِ عَمِيْنِهِ مِنْ أَحْسَنِ الْإِنْفِ
وَتَخْفِيفِهِ الْمُؤَنَاتِ عَنْهُمْ وَتَرْكِ
اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُمْ فِيهِمْ
فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْمَعُ لَكَ
بِهِ حُسْنَ الظَّنِّ بِرِعِيْنِكَ فَإِنْ حُسِنَ
الظَّنُّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا
 و بدان این را که نیت پس خیر قوی تر و سبب
 کفایتی و اسی بر عیت از احسان و الی بار عیت و

کردن

کرد و اندین ز رحمتها و شقتها از ایشان ترک کردن
 اگر از ایشان بران حکم نیت و الی را پیش ایشان
 باید که حال باشد از تو درین باب امری که مجتمع گردد و در
 آن نیکو گمانی تو بر عیت بدست کسی نیکوئی ظن را
 از تو رنج دراز را بر باب عقول صحیح و اراستگی
 نماید که چون و اسی بر عیت طریق سخت گیری و سیاست
 و لجاج و منافقت سپرد و لاهی عیت از وی برین
 پیوسته طالب زوال و اشغال امر او باشند و
 باب علی قدر مقصد و رسم تدبیرت اندیشند پس و
 برایشان بجان کردن و تمام اوقات از اندیشه کار
 و تدبیر مخالفت ایشان غم و هم باشد پنج نفس راحت
 بر نیارد و بچرخه با فراع خاطر نیاید پس عیش

شمع کرد و کار بر روی شک شود و چون بر عیت
 طریق آسان و مسامت و احسان مجاہدیت بر کرد
 و زیاده از حق خود ایشانرا تکلیف نهد و لایمانی ایشان
 دوستدار و مطیع کرد و موجب و ماحر و موافق است
 او باشند که الایمان عین الایمان این طراوت
 رعیت این مظهر باشد و رنجهای قلبی و فعلی از دست
و ان احق من حسن ظنک به لکن حسن
بلاؤک عنده و ان احق من ساء
ظنک به لکن ساء بلاؤک عنده
 چون وصیت کرد با احسان بر عیت و جلب قلوب
 میفرماید و بدست کسی نر او از ترین یکی نیکو باشد که
 تو با و ان یکی است که نیکو باشد نعمت تو ز او و و بدست

این حدیث
 در فضیلت
 احسان است

این حدیث
 در فضیلت
 احسان است

که سپید او را ترا نیکو باشد که تو با او نیکو است که
 بد باشد از ما این نعمت تو ز او پس هرگاه که حاجت شد
 بصیرت ایشان باید اجتهاد بر آنان کنی که تر از تو
 احسان و خیر ثابت گشته ز امان که برخلاف این
 بدی و خستی دید که نباید بر ایشان اعتماد کنی و دل
 وفای ایشان نهی از آن رو که گفته شد که و لایمانی او
 صید دانه احسان و مروتی باشد و بی احسان از کسی بود
 دوستی نصیحت و اشرار نشا نخر و بی نماند از خود
باشد و لا تنقض سنة صالحه عمل بها
صدور هذه الامنة واجتمعت بها
الالفه و صلت علیها الرعیة
 و شکن و خراب کن سنتی نباشد و طریقی نباشد

که عمل کرده باشند بدان کار و اعیان این امت و جمیع
 شده باشند بآن سنت الفت میان حاجت و بصلاح
 آمده باشند بران طریقت امر غایت و لا تحدید
 سُنَّةُ قَصْرِ شَيْءٍ مِنْ مَاضِي ذَلِكَ السَّنَةِ
 فِي كَوْنِ الْأَجْرِ مِنْ سَنَاهَا وَالْوُزْرُ
 عَلَيْكَ مَا نَقَضَتْ مِنْهَا بَيَادِ حَدَثَ كُنِي قِي
 که ضرر رساند بچیزی از آن سن گذشته پس اگر آن سن از
 برای اضعاف آن باشد و وبال آن نماه بر تو باشد
 نقض کردن آن احکام آن سن را از سنت صالحه
 جاریه باشد که تعقیب لیالی و ایام و انقضاء دور
 و اعوام منقضی نکرد و صورت زوال نپذیرد
 جزای حسن عمل هر که روزگار خراب میکند بارگاه کبریا

وَاصْتَرَدَّاسَةُ الْعُلَمَاءِ وَمُتَافِقَةُ
الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ
بِلَادِكَ وَأَقَامَتَهُ مَا اسْتَفَامَ بِهِ النَّاسُ فَبَلَكَ
وَبَسَارِ مَدْرَتِ وَكَدَرَتِ كُنْ بِأَعْلَامِي مَصَاحِبُ
مَنْشِينِي كُنْ بِأَحْكَامِي اسْتَوَارِ شَعْنِي لَيْسَ نَحْصِلُ
أَيُّدِي بَرَانِ أَمْرُ بِلَادَتِهِ وَوَرِثَتِ دَاشْتَنِ
أَسْخِمَ بَدَنِ تَقِيمِ كَلَمَةُ مَرْدَمَانِ رَاسَتِ
كُشَدَ مَرِاشَانِ شِلِ زَوْجِ بَازِ جَبَالِ دَلِيَامِ
وَسُفْهَامِ عَوَامِ مَحْكَسَرَانِ شَاسْتِ بِه
وَمَوْجِ نَقْصَانِ تَدْرُ وَنَمَاتِ عَرْضِ كَرْدِ
وَسُفْهَامِ أَكْبَارِ دَا عِيَا زَا قَالِ اَلتَّبَنِي
أَجَدُ مَقَارَرَةِ اَللَّيْمِ خَانَةِ ضَعِيفِ
مُحَرِّمِ اَللَّيْمِ ضَعِيفًا وَضَعِيفِ اَلرَّاكُوذِ
بِاَلْفِ ضَعِيفِ زَنَاجِرِ دَا شَارِ زَرِيَا دِ
رُفْهَامِ

۱۸۳۹

و شافیه معاخذ است از ثافت الرجل اذا جالسه
 و تفسیر پس از او می شتر باشد و مکر در شرح خارج
 شافیه بود است از ثافت که تفسیر بجای شکر و دست
و اعلم ان الرعيه طبقات لا يصلح
بعضها الا ببعض ولا غنى بعضها عن بعض
 و بدانکه رعیت چند طبقه باشند که صلاح نپذیرد امر بعضی
 مگر بعضی دیگر و بی نیازی نباشد ب بعضی
بعض دیگر فیهما جود الله و فیهما کتاب
العامه و الخاصه و فیهما هضاه العله
و فیهما اعمال الاضاف و الزف و فیهما
اهل الخراج و الجزیه من اهل
الدینه و مسلمة الناس و فیهما

التجار

التجار و اهل الصناعات و فیهما
الطبقة السفلی من ذوی الحاجة و السکنه
 طبقات رعیت نیست باشد اول شکرهای خدا که
 میباید از برای دفع دشمنان این دنیا و دوزخ و عذوبت
 عالمه و خاصه سیم قاضی عدل و احکام و حدود و قیاس
 میان مردم و تبحر عدل جاری که دانسته چهارم علمای انصاف
 و رفق که از روی انصاف و نرمی میان عباد عمل میکنند
 و ضبط مال و تسبیح امور رعیت و شکرهای
 زمینشان منقوض باشد نجم خراج که از آن و خبریه و سیدگان
 این یکبار اهل فیه که اهل خانه یا کفار که بزنجار و در
 و این را کرده پهلوان ششم جران مشه کاران هفتم
 طبقه و وزیر مذبح قدر و نبوی ایشان را باب حجت

و سکت باشد که از روی اعتبار و امتحان نصیر و مقرب
 کرده اند و کُلِّ قَدَسَمِی اللّٰهُ سَهْمَهُ وَوَضَعَ
 عَلَیْ حَدِّهِ وَفَرَضَ بِهِ فِی کِتَابِهِ اَوْسَنَهُ
 نَبِیِّهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمْ عِنْدَنَا
 مَحْفُوظًا و مَرکب ازین طبقات را تحقیق نام برده است
 خدای هم او را وضع کرده است بر طبق اندازه و
 فرضیه و یعنی آنچه واجب و تعیین کرده برای او در دنیا
 خود یاد داشت نبی خود علیه السلام عمدی از جانب
 او نزو و محفوظ یعنی نگاه داشته بر قول و عمل و فعل
 و وضع است فَاَلْجُنُودُ بِاِذْنِ اللّٰهِ حُصُونُ
 الرَّعِیَّةِ وَرَزِیْزُ الْوَلَاةِ وَعِزُّ الدِّیْنِ
 سُبُلُ الْاَمْنِ وَلَیْسَ بَعْدَ الرَّعِیَّةِ الْاِیْمَانُ

ن.

پس شکر یار باذن خدای جنهای رعیت انداخت
 در پناه ایشان محفوظند از شر عادی و اراش کما
 و سبب غارت و از چندی بی ناز و راههای امنند
 چه بدون ایشان پس مقصد امر که سبب برین مقاصد
 و بزرگترین مطالب نبی و امام است فایز شوند شدت
 که برای ما در رعیت و صلاح مذکور و مکارشان
 شَمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُودِ اِلَّا بِمَا یُخْرِجُ اللّٰهُ لَهُمْ
 مِنَ الْخُرَاجِ الَّذِی یَقُوْنُهُ فِی حِمَا
 عَلَقِهِمْ وَیَعْمَلُونَ عَلَیْهِمْ اَصْلَحَهُمْ
 وَیَكُونُ مِنْ قِوَامِ حَاجَتِهِمْ بِرِوَاغٍ وَنَظَامٍ نَبِیِّ
 لشکریار اگر با نجه بیرون آورد خدای از برای ایشان از
 خراج رعیت که باقی می ماند در جهات و شرف ایشان و

نصیر و مقرب

میکنند بر آن در آنچه اصلاح میکند ایشان را و می باشد آن
 خراج میا برای روز حاجت ایشان بشم لا قوام
لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث
من القضاة والعلماء والكتاب لما
يخكمون من المعاهد ويجمعون من المنافع
ويؤتمنون عليه من خواص الامور وعوالمها
 پس از آن قوام نباشد امر این دو صنف را که گفتیم
 یعنی خود و اهل خراج که صنف سیم و آن سه طبقه است
 در میان گذشته قاضیان که حکم بر طبق شرع میان
 مردم کنند و عالمان که جمع خراج و زکوات و غیر
 وفق امور رعیت با ایشان باشد و نویسنده گان
 که سر رشته حساب نگاه میدارند چه ایشان استوار

لما

میان مذبت و بنده مورثت و رعیت را و جمع میکند
 منافع را و او میراث شده میشود بر کار با از خواص آن
 عوام آن و لا قوام لهم جميعا الا بالثالث
ذوي الصناعات فيما يجتمعون عليه من
مرايفهم ويقيمونه من اسواقهم ويحكمونهم
من الشراف يابذلهم مما لا يبلغه رفق
 غیر همین و قوام نیست این جماعت را همگی که سودا
 گران که در بجز و بر گردانند و خداوندان صنعتها و حرفه
 در آنچه مجتمع میشوند بر آن از منافع مردمان یعنی برای
 اتفاق و اجتماع ایشان در طلب و تحویل منافع یک
 و برای آنکه پای میدارند از امر بازارها و معاملات
 مردمان کفایت میکند ایشان را یعنی کارها و حاجات

ایشان باشد میگرداند از کارها که بر دست ایشان
تمام می شود که سبب غیر ایشان را رساند است و
مثلاً بنیاد و بنا و آنکه آلات حرب و جنگ و غیره
که اگر ایشان نباشند مردم از کار معیشت باز می
شود ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاظِرِ
الْمُسْكِنَةِ الَّذِينَ يَجُودُونَ لَهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ
پس طبقه فرودتر از حاکمان و سببان که ثابت و
نصرت و معونت ایشان چه اعانت بعضی از امور
موجب آن باشد که ایشان نیز اعانت کنند و بعضی را
بهمت قلوب و توجیه عاقلان ایشان فرود
آید رحمت بر خلق و بار و سحاب برکت بر عالم
و دریافتن شود و ثواب فضل اخروی از خود

ایشان

عز وجل وَلِلَّهِ كُلُّ سَعَةٍ و در نزد خداست از برای
هر یک از آنها فراخی و کنجایی که اگر قومی را بدیگری
تحتاج کرد و از حکمت و مصلحت را باشد تسکین و معیت
و یکی قدرت او تعالی عن ذلک علوا کبریا و لیکن
علی الوالی يُقَدِّرُ الصَّلَاحَ و هر یک از این گروه را برود
حق ثابت بقدر آنچه بصلاح آر و امر آن گروه را بر
باید رعایت جانب جمیع این طبقات علی مقدار هم
واجب و لازم و اندک امر میگرداند ضایع و فاسد
نماند و لیس يُخْرِجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلَزَمَهُ
اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ الْأَيَّامِ فَتَسَامَ وَ
الِاسْتِعَانَةُ بِاللَّهِ وَتَوْطِئُ نَفْسَهُ عَلَى الرُّعْمِ
الْحَقِّ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَّتْ

عَلَيْهِ أَفْتَقَدَ وَفَيْتَ كَمَا يَدْرُسُ
 از عهد حق آنچه لازم گردانیده است و راجح
 و تقاضای ازین امور که کفایت تمام معنی و
 جستن بجای یاری و منده قرار داد نفس را
 حق و صبر کردن بر حق در آنچه سبک باشد بر او تحمل
 و آسان یافتن باشد و کران قول من جود
 أَفْضَلُهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلِي سُوْلِهِ
 لِإِيْمَانِكَ وَأَنْتَ أَهْمُ حَيًّا وَأَفْضَلُهُمْ
 حَيًّا مِنْ يَطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرْجِعُ
 إِلَى الْعَدْرِ وَيَرْدُّهُ بِالضَّعْفَاءِ وَيَنْوَعُ الْأَقْوِيَاءَ
 پس بجا از شکرهای خود و از آنکه صبر بر ایشان باشد
 نزد تو خدا را و رسول خدا را و امام ترا پاکتر همه باشد

اب

از روی کرپان یعنی امانت و عفت او شکر باشد و
 فاضلترین ایشان از روی عقل و بردباری از آنکه در
 غضب استیجی کنند و بسوی عذر استراحت جویند
 یعنی راحت نفس خویش در آن دهند که مجرم را
 عذر بخشد و تا آن عذر او بند برند و عقوبت ترا
 نه بچوایند که راحت نفس و قوت عیون ایشان اجرا
 و عقوبت باشد نه توپیل بعضو و رحمت از نوشتر
 منقول است که میگوید ما از عفو آن لذت بریم که از عقوبت
 نبریم و محسوس بان باشد و عفو را بر ضعف و زبرد
 و بلند می کند و نعمت جوید بر زبردستان را
 نشود برای ایشان و مومن لایشره العنق و لا
 يَقْعُدُهُ الضَّعْفُ و از آن کسان که ایشان را بر زبرد

و از جای بنبر و درشتی خلق بر جوی و جاکشند
 و نشاندار کار و عاخر کمر و استی و مهابت نفس
 در سوا جانین باشد از افراط و تفریط و غلبت و
 بایل و نه مهابت نفس و پستی بایل شمه الصوق
 بدوی الاحساب اهل البیضاء الصالحه
 و السوال الحسین بر ماصق با شرب خدا و ندان کار مرد
 ما را از اشرف قوم و مایل خاندانهای شایسته و تقیبا
 حنه مثل سابقه اسلام و مهاجرت و نصرت حسن
 در صلاح امت شمه اهل التجده و الشجاعه و الشفاء
 و السماحه پس با دلیران معارک و شجاعان
 موافق حروب و وقایع و صاحبان جود و سخاوت
 و جوانمردی قوت فائزهم جماعه من الکرم

و غیر

و شعب من العرف پس بدستی که اشیاء منجده
 اصناف کرم و بزرگواری شایسته و شجاعی و کرمی
 و مردی را که تقفد من امورهم ما یفقد
 الولدان من ولدها پس نصحه و جستجوی کن ابرار
 ایشان را که نصحه آن سبکند و در وادارند و در خود
 و لا یفقد من نصحه من قوتهم به با بزرگ و
 و شوارینا بد نفس تو خیر کی قوی گردانیده باشد
 ایشان را با ن از عطا و رفد و بواسطه و لا یفقد
 لطفها عاقله هم به و کان حیرت شاماری حسانی که
 تقا و کنی ایشان را با ن هر چند کم باشد غرض آنست
 که در باره ایشان همه وقت لطف و احسان کنی
 خرد و بزرگ کم و بیش اگر احسانی بزرگ رو

و هر ترک مذکی آن برای ایشان بسیار شماری و اگر اتفاق
 مقتضی لطفی بخرد باشد هم ترک مذکی از آن رو
 که آنرا بخرد و انکاری چه اگر بسیار دولت مذ
 و بکم منت راضی گردد و پس از کم و بسیار محروم
 کرد آن فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَىٰ بَذْلِ الْبَحْرِ
لَكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ بدستی که احسان
 باعث است ایشان را ببدلیضیت از برای تو و حسن
 تبو چون دانند که آن سبب و طبعیت است و لا ندغ
تَفَقَّدَ لَطِيفَ أُمُورِهِمْ أَتَىٰ كَالْأَعْلَىٰ
جَبِيمًا فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لَطْفِكَ مَوْضِعًا
يَنْتَفِعُونَ بِهِ وَالْجَبِيمِ مَوْضِعًا لَا
يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ و گذاری

خفی و دقیق امور ایشان از روی اعتماد و بر اصلاح خلق
 چه بدستی که اندک از لطف ترانیت ایشان
 که منتفع می شوند بآن بزرگ از اهم موقعیت که خفی
 نمی کرد و گذارانی این کلام نوعی تاکید است بر طلب
 چون بل تقفات و عطا ایم احسان از والی نسبت
 قوم همه وقت میسر نباشد و دست مذ و طول خلق
 ایشان از تقف و اسل موجب ثمار خاطر و محبت
 میکرد و عمارش نمی کرد که تقفات لطیف قیمت
 با اشراف قوم میکرد و باشد و شال این سبب
 باشد مثلا نو با و که برای او و گذارایشان را بای
 و اگر طفلی ایشان را متولد شود تنهیت کند بقول میسر
 یا شماری در خانه داشته باشد خبر کرد و دوای

نخبه تا نخبه حاصل قید کند و غیر حاصل صیغه کامل
 الشاعر اذا شئت ان تضط وحب اخی لب
 و ملک من خور و قلب الخب فاشیر
 فی الخیر الذی قد قرئت و اذ جلد بال احسان فی
 شرک الخب الکریم و یطویر یوسفی سفی کفط
 من ذری الخب نصیب کذلک لا یضط و ذری
 و الخب محبات حبات الطوبی بلا حب ولی کن
 اثر رؤس جندک من و اساهم فی
 معونته و افضل علیهم من جندیه
 بما لیسعهم و یسع من و راء هم من خلوف
 اهلینم حتی یكون همهم ههنا و لحد فیما لحد
 این و صایا متعلق با بر شکرست و باید که باشد

یعنی اگر خواهی که کار خود را در حق خود را
 شور و دل و در این شکرست و در این
 خداوند را در روز خود را بده و در این
 با حسن و نیکو و در این شکرست و در این
 مرغ هوار را که بکشد و در این شکرست و در این
 و این شکرست که در روز خود را بده و در این
 کرد و صاحب است و در این شکرست و در این
 بیدار عطا و آن آ

برگزیده ترین سپه داران شکر و مقدمان عسکر تو
 توانا که بواسطه بکشند با لشکر در معونت خود یعنی
 اموال خود میان ایشان اسوه کرده اند و حاجت
 ایشان شده حاجت خود شمارند بواسطه
 آن باشد که شخص ز مال خود غیر از نخبه آنچه را
 از کفایت نباشد که اگر اصل نخبه از اموال است
 بگویند پس بواسطه نوعی از ایشان باشد و افضل کند
 برایشان از تو انگری خود و بان مقدار که ایشان و فاکند
 بغیر از آن و هم و فاکند با ناکند و تعب کذا شده اند از
 باز آمدگان اهل خود و بجهاد و یار با ط قیام نموده
 تا آنکه بوده باشد بمشای ایشان از ما بود
 و امیر و غنی و فقیر یک قصد و اندیشه در جهاد و

و این امر نیز یکی از مضامین و مهمات سلطنت باشد که چون
سلطان تخصیص و با موال جلیل و ولایات عظیمه امیران
مذکور را و ایشان آن اموال با تا بجان خود بدل کنند
امیر و تا بجان سلطان را مخلص و مواخواه گردند و دیگر
هم در اطاعت و متابعت رغبت نمایند و اگر بر عکس
این اموال و مناصب عظیمه بان امیران بخشند که
بان بخل کنند و او را نماند و تبعه خود ندانند
مردم از سلطان بگرد و و مودت ایشان نشان
پذیرد فَارْزُقْهُمْ عَلَىٰ عَطْفِكَ يُعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ
پس بر پستی شرف تو بر ایشان مل میگرداند و حکما
ایشان را بر تو تحریصیت بر مطلق عطف و بارعت و عطا
عطوفت خاص با ارباب مواسات و آیت

الفرد

أَفْضَلُ فَرْقٍ عَنِ الْوَلَاةِ اسْتِقَامَةُ
الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَةِ
و بدست کی نیکوترین چیزی که موجب سپردن و امان
میکرد و مستقیم بودن عدلست در بلاد و ظاهر شدن
دوستی رعیت و آنکه لایظهور مودت نهشود الا
بِإِلَانِ صُدُوقِهِمْ وَبِرَّتِي طَائِفَةِ مَكِيدِهِ وَآثَارِ مَدَدِهِ
از ایشان که بر سلامت سینه های ایشان از شمار
نقض و کین و لایصح نصیحتهم الا بحیثینهم علی ولایة
امورهم و درست نمی شوند نصیحت ایشان سلامت و حکما
ایشان که بحایت کردن و نگاهداری کردن ایشان بر
والیان امور و وفایه استیثقال دیو لهیم
و کران بودن و اتمای ایشان بر جاطر با و لفظ قلت

انچا یعنی خدمت یا مکر اشارت با نیکم پیش
 که واسطی بر دلهای عیت پیچ کران باشد پس
 چنان کند که کم کران باشد چه عادت مردم اغلب چنان
 باشد که از اولی خوشی و نداشتن خدمت عطا کند و نظر
 پیوسته عدل سپرد و ترک استیطاء انقطاع
 مدتیهم و ترک دیر شدن انقضای مدت و
 فافسح فاما لهم وواصل فی حیز الشان
 علیهم و تعیدینا ابلی دفعوا البلاء منهم
 پس فراخی ده در آرزوهای ایشان و پویندگی حسن
 ثواب ایشان که در نیک ایشان در شمر
 و ذکر کردن آنچه بر رخ برده اند و ظاهر ساخته اند از
 از مساعی جمیله صاحبان اقد و تجرب باز ایشان را

فان کثرة الذکر و الحزن فعالمهم تهتد
 الشجاع و تحزن الشاکل انشاء چه بدستی بسیار یاد
 کردن نیکویی کارهای ایشان در شاد و ابراز
 می آورد و دلیران و ترغیب میکند بر اقدام حسن
 پس روزه را اگر خواست خدای باشد شمع اعرف
 لکل امری منهم ما ابلی و لا تضمن بلاء امری
 الی غیره پس شناس برای هر یک از ایشان چنان
 در آن کار که بدان آرمود و شداد و نوبت بده
 و سعی کس را بغیر او بسیار باشد که قومی خدمتی
 رسانند و قوس و دیگر که تقرب و حرمت نزدیک
 بیشتر داشته باشند آن خدمت از خود مجری کنند
 و دوالی از راه نصف تیز و میل و انحراف آن نصیب را

تحقیق نماید پس کار قومی از قوم دیگر شناسند و
 جزا در غیر موضع نهند رنج این باشد و نفع آرد و کار را
 کند و نام بر دیگر باشد و خدمت این آورد و مزدی
 بر دین موجب آن کرد که ارباب بلاد و صاحبان
 خدمتها از انصاف و امانت پس گردانند و دل
 بگردانند و بی نهایت سازند قومی دیگر که هم بی سر
 و حق شناسی ملک بداند رغبت در اقدام بر خدمت
 و انجام بهکات کند پس کار با جلال امور و زوایا
 و احکام و کفایت به دفع عایق بلا باشد
 که سعی هر کس کمتر از واقع منه و حق او چنانچه شناسد
 و جزا او پس ناقص سازد که هرگاه پاداش کمتر
 عمل باشد رغبت بهادران افروخته کرد و کار با ناسا

باید و کید عورتك شرف امری که آن عظیم
 مریک باشد ماکان صغیر او که صاعه امری
 الی ان تستصغر من بکات ماکان
 عظیماً چون عبادت و لایه آن باشد که چون
 بعضی از اتباع ایشان که بر مبد و شرفی شتند
 خود و رسانند از بزرگ شمارند و پاداش بزرگ
 دهند و اگر بعضی از مردمان مقدر خدمتی بزرگ
 آورند از خرد و شمارند و پاداش بزرگ بفرمایند
 و این نیز مخالف قوانین است باشد از قلت تسیر و
 انصاف و از میل و انحراف خرد و موجب فساد
 رغبت بهادران کمتر کرد و پس خاسته کفایت هم با جلال
 امور ملک کشد و صیت فرمود و بخلاف آن و اگر

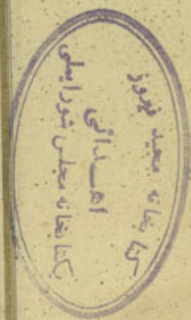
إِلَّا اللَّهُ وَرَسُولُهُ مَا يَصْلَعُكَ مِنَ
الْخُطُوبِ وَلَيْسَ بِهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ
چون ایمان با حق اجرای احکام عرف و شرع باشد
موکول میبوده و خود با قیام می نمود و اندر
امام علیه السلام نیابت و وکالت مکر امور آن یار که ارشاد
دور باشد که لابد انجاء بنیابت خود عامل و قاضی حال
تعیین می نمود و اندک امور عرف از ضبط ملک و جمع خراج
و تربت امور شکر و احکام شرع و قضا و فتوی
اجرا و امضا و اندر پیل می میفرماید که باز گردان بود
خدا و رسول او آنچه کرد و اندک ترا از کارهای شکل پر چنان
کردی از تحقیق حکم حق در آن شبته کرد و در برابر امور
ندانی طریق صواب و قانون شرع اقدس در آن

کبریا

۴۹

غرض آنست که نزد شبها و توف کند ولی علم بر آن
و هوای خود احکام شرعی امضا نکرده و گفت
اللَّهُ مُبَحَّانُهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْهُمْ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ
تحقیق گفته است حق سبحانه را برای قومی که خواست
ارشاد ایشان کند ای آنانکه ایمان آورده اید
اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را
و خداوندان امر را از شما و سرکاره صاحبان امر
تقدیر و غنیه و بغیر حق میان خلق حکم را اندر شما شنیدی
باشند پس خود را بی طاعت و موکول جاری سازند و غنیمت
فَرَّدُوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ

در خبری پس باز کرد ایند آن حکم را سوی خدا و رسول یعنی
 امر خدای کریم و قول رسول اینانجا حکم گردانید پس
 تفسیر و توجیهی قول خدا و رسول کنید نه بنا بر این موافقت
 خود نیست تا اختلاف فوت نه بدید فَالرَّادُّ إِلَى اللَّهِ
الْأَخَذُ بِحُكْمِ كِتَابِهِ وَالرَّادُّ إِلَى الرَّسُولِ
الْأَخَذُ بِسُنَنِهِ الجامع غلبه فی خبر پس رد و خدای
 اخذ بحکم کتاب و تعالی باشد نه مشابهاست که
 آن نزاع و اختلاف میان است نمند بلکه تومی
 که طالب باطلند و از حق بایل طلب کنند مشابهاست
 و از آثار یافته و اختلاف بخشد کما قال تعالی
فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا
كَشَابَهُ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ و رسولی خدا



رفع

در خبری پس باز کرد ایند آن حکم را سوی خدا و رسول یعنی امر خدای کریم و قول رسول اینانجا حکم گردانید پس تفسیر و توجیهی قول خدا و رسول کنید نه بنا بر این موافقت خود نیست تا اختلاف فوت نه بدید فالرادو الى الله الاخذ بحکم کتابه والرادو الى الرسول الاخذ بسننه الجامع غلبه فی خبر پس رد و خدای اخذ بحکم کتاب و تعالی باشد نه مشابهاست که آن نزاع و اختلاف میان است نمند بلکه تومی که طالب باطلند و از حق بایل طلب کنند مشابهاست و از آثار یافته و اختلاف بخشد کما قال تعالی فاما الذين في قلوبهم زيغ ف يتبعون ما كشابهم منهُ ابتغاء الفتنه و رسولی خدا

باز

سنت او علیه السلام که جامعیت مردم را برپا
 متعین حق نه جدایی اندازنده و اختلاف اندوزنده پس
 واجب شد که دست او علیه السلام حکم فصل و
 قطع یافت شود در امور که اختلاف و نزاع است
 مردم را در آن لیکن که علم زیر لازم نیاید که است از نزاع
 در سنت نشود چنانچه لازم نیاید که است از نزاع در کتاب
 نباشد پس اگر نزاع در سنت باشد رفع نزاع صحیح است
 جواب رفع نزاع در کتاب سنت باشد که مفسر و مفسرین با
 و رفع نزاع در سنت بقول امینان بر عالم
 بعلم یقین باشد که قول ایشان برای پان سنت چو
 سنت باشد برای پان کتاب پس اختلاف است بعد
 حضرت نبوت بدیشان و کرد و پس که میروا

نباشد بازگشتن نزاع اختلاف و تنازع مگر ز قول کسی
که نزاع و کجی فصل باشد جمع کننده یعنی التبه رفع اختلاف
کند در نزاع نه تفریق و میده و ایرکس با جماع هر
و با اتفاق خاصه و عامه مگر بعضی از تعصبات عامه و خاصه
بعد از رسول علیه السلام نبی است و تلبس علم و حضرت
امیرت علیه السلام و اهل بیت او که امانت بخود نه
علیهم السلام که برای نزاع پیش ایشان کجی علمیست
از کتاب خدا تعالی و سنت رسول علیه السلام
که آن اختلاف رفع کند و میانجی فصل کند و بغیر ایشان
علیهم السلام این دعوی چکس از خلفای باطل عامه و علماء
ایشان از مجتهدین بعده و غیر آن کرده و با مجتهدین
معلومست که نزاع و اختلاف اینجا رفع شود که اختلاف

در کتاب
در کتاب

در کتاب

بر کتاب سنت

و نزاع نباشد و حکم قطع اینجا معلوم باشد و آن نزاع خدا
و رسول باشد یعنی محکات کتاب و سنت و
عرض کرده شود و آن نزاع رفع نشود از قصور علم
و عدم حاجت بر آن اکنون تدبیر چه باشد مدبر
باشد که ملاحظه و قیاس نمایم آیا کسی در مجتهدین
است باشد که او را علمی محیط و اسع غیر فاضله است
و سنت باشد یا نه و واجب باشد که بعد رسول
چنین کس بجای او باشد و علمی تقدیر است بدین
کن نباشد بهیچ قول مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام
دعوی کرده است خرافه و محکس و اقل مانی است
محکس شک نه داشته که علم او اتم و او است
بوده و علم او با اهل بیت او اشغال یافته پس

حالات نزاع و اختلاف رجوع بعد از خدا و رسول
بر قول او باشد و اهل پیش که انجا اختلاف باشد
نه بر قول آن قوم که اختلاف پیش ایشان از همه جا
باشد مثلاً میان علمای نه اربعه و غیرهم
اختلاف خدایان باشد که پیش از آن تصور نباشد
بلکه پیش هر یک با نفراده مثلاً ابوحنیفه که او را
در احوال خود دشمن خدایان اختلاف و نزاع باشد
که عالمی را در اختلاف آنگذرد و ماده همه زراعی عالم
باشد و مثلاً عسکر که گفت حکم کردم درجه بصد
و اگر زنده بمانم پیش کنم پس ای نصف چون و
باشد نزاع انجا بر یکی اختلاف انجا از همه جا
پیش باشد یا در انجا جوئی که در انجا پیش

پیش از همه جا باشد یا نشان را و از کسی که
از تو گمراه تر باشد و غایت بی شرمی باشد مثل
این جماعت اگر دعوی کنند که اختلاف و دعوی
پیش ایشان بر تمام ایشان حکم فضل باز نمایند و آن
رفع کنند که این تراعه همه از جانب ایشان پیدا
چونکه بر سپهر مراده ریت حق امت بر خویش باید کاست
باری بر همه پس معلوم است که تا مقدر و زورت باید نزاع
و اختلاف و حیرت و اشتباه خود در دین زد و فوجی
برون که انجا امید رفع و دوائی آن باشد نه جایی که
این دو از همه جا فراوان تر باشد و البته این هم محال
خلفاء و علما عاقل نباشند که خود نیز متعرف باشند
که خلاف پیش ایشان پیش از همه پس است و خبر امانت

استجابه

وان که حکم وصایت علم کتاب و سنت را نشان
رسید بچگونگی علم قطع و حکم فصل در جمیع سائل
و احکام کرده پس واجب آمد رجوع به ایشان کردن
چون ایشان سپرد در کتاب احتجاج کشیدند همانگونه
اختلاف و اشتباه که عامه ناسر یا در کتاب و سنت
بود هم در احکام و روایات ایشان پیدا نمائید چنانچه چارچو
کنند که حکم فصل تواند و نزاع نزد او رفع شود
هم رجوع بقول مجتهدین باین ایشان نمودند اما هم امکان
اختلاف و نزاع کنند و فی الجمله چون چیزی شناخت
و تقاضای امر نمود و اعلام فرمود و طبق علم و حکم
که در نفوس و فطرتها که کلام مدخراست بلکه چون نیاز
کنیم ملاشتباه افتد در بین باز کردیم آن نزاع انجا که

چار

حکم فصل در آن باشد پس اجبامهها ممکن نزاع حاکم
بریم که علم کتاب و سنت آنجا متاثر باشد و اول
پس رسول اختلاف و اشتباه این امر را شناسید
تر بود که علم از رسول یافت بود و در او ضیاء
بود و بقول سنی و شیعی الا بعض تقصیر از ما
که قول ایشان الثقات را نشاید پس باید است
تعالی اختلاف خود بر علم قطعی مثل ایشان علم
عرض کنیم و این در حقیقت عرض کردن بر کتاب
سنت باشد چه کتاب و سنت را ایشان حاکم
و جامع باشند و در آن علم راسخ و چون این اشتباه
بان هم رفع نشود حق غرض جل بعدر مای نبذ کاشتن
باشد باری روان باشد انکه دست از متا

قومی که علم قطعی تجاب و سنت نزد ایشان باشد
 بداریم و نزاع و اشتباه خود پیش قومی دیگر مسخ
 نماند و حیران بریم شال اینحال آن باشد که جماعت
 مثلا در راه حج در بادیر راه کم کرده باشند و در پنا
 بی آب و نان مشرق شده هر یک سعی جانی گرفته را
 کم کردگان همه طلب کسی باشند که بده راه باشد
 و آن راه را البته و اند پس دیدیم مردم درین پنا
 هر کدام بستی رواند یک یک و دو و دو و سه
 را می گرفته اند هر کدام حیران مترو و میر و مذ و با
 میگردند و متحیر و در راه نظر میکنند و نشان راه میجویند
 مانیز بر شال ایشان در آن پنا بپرسد که دانسته ایم
 نزدیک هر کدام از ایشان آیم و باستغاثت و نصیر

راه طلبیم پس کم از ایشان نیز مسخ ما راه کم کردگان
 و کشی یکسانند با آیم و سر اسیمه راه میجویند
 از ایشان بریم و پسیم که فوجی مطلق و اسوده جاده
 گرفته اند و بی توش و تحریسه و مذ سر و کر دیدیم
 بامید تمام سوی ایشان تباریم و دنباله ایشان بگیریم
 خود را با ایشان محو کردانیم و از عقب ایشان تباریم و
 چشم بر گرد ایشان داریم فَرَّخْتَرُ لِلْحُكْمِ
أَفْضَلُ رَعِيَّتِكَ فَتُفْلِكَ پس اختیار کن برای حکم میان
 مردمان بترین رعیت را پیش تو باین صفات و شرط
 که مذکور میاز و مِنْ لَّا تُضَيِّقُ بِهِ الْأُمُودُ از آن
 کس که شک نشود بر و کار با پس از عهده شواهد بر آید
 و بعضی از آن نداند و قول بکند و عوفی و اقلوبی

ازین تمام باشد و لا یتحکم الخصوم و غایب
بر خصمان بیجا و کوشیدن از قتل و کاه و علم و
در حکم یا ضعف نفس و قلت افاض یا از این چه
موجب مغلوب و مهیوت شدن و ترک شدن از راه
خصومات باشد عاده و خاصه نقل کرده اند که شخصی در زن
عمر برادر و از و و برادر مادر و و و برادر و دیگر
مادری برائی میراث نزد عسر آمدند و گفته شد
عمر شش آن میراث را برای و و برادر مادر حکم کرد و
و برای و و برادر اعیانی چیزی نماند و از آنجا که
بود نسبت مادر در میراث مقدم است بر نسبت پدر
لذا برادر مادری در میراث سابق بر برادر پدر
باشد آن دو برادر و دیگر که خود را مختص میدانستند

غیر گفتند یا میراث آن با ما کان حاراً فاش کن
تقریباً این یعنی ای میراث تو انکار که پدر حسن بود و
او منظور مادر چنانچه نسبت قبیله است
باشد باری را شرک است با نسبت مادر چه
غیر نسبت مادریت و آن نسبت مادریت است
شمرنده کشته و ایشان را شرک کرده اند و این
حاریه و شتر که و شتر که گویند و قصه معاملات
هم مانند آنست و امثال اینها و لا یتحکم ادی
فی الکثره و صف سیم که پادری بخند و در
و خطا و در آن در آنکه چون دمی نیت نمی
پس از شمر و ط صلاحیت حکم آن باشد که شخص تمام
بر زلت نباشد بلکه از خطای خود رجوع کنند

«وهم که میگویند که اینست»

و وقت غلبه را اعتبار آرمده و این صفت او این باشد
 وَلَا يَحْصُرُ مِنَ الْفَقْرِ إِلَى الْحَيَاةِ عَمْرًا و در مانده نشود
 از بازگشتن بوی حق چون عارف شود و بان غفلت
 و جهالت یعنی چون بزرگت خود اطلاع یابد یا او را
 اطلاع و منذاران باز کرد و آن خلل مارک نماید که
 بر آن است مصر باشد از غایت غفلت و سوتامل و
 تم بر یا از غما و استخبار و لجاج یا از ناموس و
 باعقا و آنکه رجوع از آن حشمت و جاه او را ضرر رساند
 و فرق میان این دو صفت آنست که مقتضای صفت اول
 آن باشد که شخص همه وقت بخطا و غفلت خود عارف
 و مستبصر گردد و مقتضای ثانی نه خیر نیست که چون
 عارف گردد و لجاج و مکابره بر بطل نماید و رجوع

کن

«وهم که میگویند که اینست»

حشمت و شوار نیاید و از نجاست که گفته اند الرجوع
 الی الحق خیر من التماس فی الباطل و احوال عثمان و احدا
 او ازین بابت و بدانکه کلام قوم که گفت منوبند دین
 باب موهم است که صواب آن بود که از باب جاه و
 حشمت و تعینان و مقدمان چون رانی اندیشند و
 حکمی نفاذ و مند و خرفی بر زبان آورند پس فساد و خطا
 آن برایشان ظاهر گردد که دوز و داران رجوع
 و خطا خود واضح نگردد و خود را رسوا سازد
 و غلط کار ننماید تا حشمت و شکوه ایشان در لجا
 کم نگردد و اعتقاد مردم بایشان فاسد نشود و این سخن
 از بعضی جوهر و در بعضی مواضع حق باشد مثلاً از مال
 خود عطایه کرده باشد بجان استحقاقی و خلاف

آن ظاهر شود یا عفو کرده باشد از حق که او را بوده
بسبب که در آن بازی خورده باشد و مانند این امور را
که حکم شرعی نباشد و حق کسی ضایع نگردد و ضرر ملک
و ملت را زیاده و درین باب تعلما باشد از خداوندان
ناموس و بر زبانها مذکورست که تاجری معروف
بشناخت جواهر الماسی سلجوقی خیر بخزیده و وقت بزرگ
آن الماس در دهن او افتاد و آن قطعه نبات بود با الماس
ساخته آب شدن گرفت خواجهر رعایت ناموس را
میجری زمان نیارود و تمام زر بر بایع بشرد و دندان
بر تلخی آن لقمه پفشرد و آن غصه شیرین تر از نبات فرو
خورد و اما در مثل این امور اصرار بر غفلت و نادانست
روا نباشد هر چند در بعضی مواضع بحسب ظاهر جمع

از آن

از آن حکم و رای موافق آن معلی که در گذشته و
این مانند آن باشد که ملوک جائز شدید سلطان خود
تعلیل حرام کنند و مانند آن و عقرب اینجا مذکور خواهد
شد و نهی از آن خواهد نمود و بر مثال دیگر توبیخ است که
شیطان آدمی را میکند مثلا و عده فتنه که شیطان
آدمی را از عطا و انفاق منع کند باین جهت که فقر
تبر پس اندازد و او را وعده دهد که چون مال بخشی فقر کفایت
شوی بهیچان و حق سبحانه و تعالی که لا الشیطان
یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَاَمْرٌ کَرِهُنَّ اِلَیْکُمْ فَاصْبِرْ
عَلٰی کُلِّ طٰلَعٍ شَرٍّ حٰثِمٍ اَمْرٌ لِّکُمْ فَاَصْبِرْ و شرف و میل
بطبع نباشد مخفی نیست که هر جامع مال بر جسمی
کسر و آن نظر از مشاهد حق در حجاب پس اندازد

شیطان آدمی را از عطا و انفاق منع کند باین جهت که فقر
تبر پس اندازد و او را وعده دهد که چون مال بخشی فقر کفایت
شوی بهیچان و حق سبحانه و تعالی که لا الشیطان
یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَاَمْرٌ کَرِهُنَّ اِلَیْکُمْ فَاصْبِرْ

و درین باب حکایات بسیار آورده اند و از آنست
 مشهورست هم درین کتاب نموده اند اکثر تصانیع
العقول تحت بروج المطامع مع پررنگ
 و قاصد که مایل بطبع کرد و اکثر عزم خود از این
 دین باشد و خواهد بر طبق حق حکم کند شواهد که حق بر
 مفسرین شسته کرد و و لا یکنفی با دینی فهم دون
اقتضاه و انکشاف در حکم میان خصوم باند که نمی بی
 رسیدن به پایان بلکه استقصا کند و پامان
أوقفهم فی الشبهات شرط منقسم که و قوف
 کننده ترین ایشان باشد در شبهات شرط مومن آن
 باشد که در همه امور از شبهات احتراز نماید و یک
 ریاضت و حکمت کند و اخذ هم با هیچ فرایزنده

درین باب حکایات بسیار آورده اند و از آنست مشهورست هم درین کتاب نموده اند اکثر تصانیع

ترین ایشان باشد بجهت های و صفت نه شبهت های
 نیز و در این مرد و حمیده نازل منزله یک صفت باشد
 و تحقیق و تحدید یک حالت نماید و اقل هم بشود
بمراجه الحضم و کمترین ایشان در و لکی و ملول
 و ملول کشتن سبب مراجعت خصم در افتادن
 بسیاری مناقشات و بجا جایشان را می رسد
 ضعیف باشد و خلقت شک شایسته حکم نباشد
و اصبرهم علی تکشف الامور و صابرترین ایشان بر
 تقیض و روشن شدن مآخذ حقیقت حال این و صفت
 نیز از وجهی بهم باز کرد و نازل منزله یک صفت باشد
 جمعی قصاصان را بجا که در علم قصه خوانده باشند
الینة علی المدعی والیمین علی من انکر ما جؤ

درین باب حکایات بسیار آورده اند و از آنست مشهورست هم درین کتاب نموده اند اکثر تصانیع

با ایشان پس بی تا بل و گفت منکر اتم و مندی
 سر کلین هر چند فاجری بی دین باشد و اگر بعضی
 و تفقیش از روی علم بصیرت و دان کرده و بطلان
 منکر واضح کرده و پند از مدعی بی تا بل مسوع و
 با آنکه موضع محل نوعی از تهمت باشد و اگر در آن حاجتی
 از تهمته و شخص کار رود و تحقیق برخلاف شهادت
 ظاهر گردد و مانند تفریق شود و امثال این ایرادها
 موجب ضامه بسیار حقوق و فساد بسیار امور و
 دیند و کرد و کرد قضا و حضرت امیر علیه السلام
 خوانده باشد حقیقت آنچه قسیم باده و اصرار هم عند
 اقتضای الحکم و قطع کننده ترین ایشان حکم
 روشن شدن حق بسیار باشد که از همین در حاکم معلوم

لک

کرد و حکم شرعی بین و او در اجرای آن و حکم فضل
 نقل نماید و متعوق اندازد و از ضعف رای و سستی
 یا ملاحظه دیگر پس موجب سرگردانی مردم و اطباء
 منازعات شود و بدین سبب ضرر عظیم ناس عاید گردد
مَنْ لَا يَنْدِهِ إِطْرَاءٌ وَلَا يَسْمِيْلُهُ أَغْرَاءٌ
 از آن کس که منکر نکند و اندازد و را بسا لغو در شانه می و و
 منکر داند و او را یکی از دو جانب را منخنک کند و
 ترغیب کردن و اوراق فلک فلیل و اگر چه بصیرت
 مذکور که کم باشد پس در طلب ایشان غایت تمام
كَلَامُ كَثِيرٍ لَعَا هَذَا قَضَاءٌ
 پس از آن بسیار کرد و از خبردار بودن و وارسیدن
 او برای جسطا و سبب و از نشانی جفی یا خطای

تعهذ

برج

و آنچه کرد و تو در آن نشود و این عیال را بر بطل
باشد و آنچه که در بدل مایه نیک علت
و تقبل معه حاجته الی الناس و فراخ
کردن از برای شان و عطا آنچه زایل گردانند
او را از فقر و شکستگی و غیر آن با محله آنچه در دست
آن کار باید تا آن کار ضایع نماند و کم کرد و بدان
واسع حاجت و بسوی مردمان او را بهانه و عیال
بر کفر و رشوه نباشد و حکم برستی تواند کرد
و گفت کم باشد حاجت او و بخت نباشد حاجت او
چه آدمی سرگزیده حاجت نکرد و اگر کرد و آنست
بذل نکرد و بلکه از شاعت نفس کرد و دومی که
قلت در موضع عدم امریت مهو و سیاق

عرب و اعطیه من المنزله لکذا لا یطیع فی
تخیر من خاضعت و بدو او را از منزلت
نزود و آنچه شوالطیع کرد و در آن یعنی از آن غیر او
از خاصان تو چنانچه لازمست تعاهد نمودن قضا و او
و تسد فقر و حاجت و بمال لازمست و اعتبار
فرمودن حرمت نمودن و منزلت افزودن با حکام
طیع شوند کردن و در او بید کوی و سیما خاصان
لیست من یدک احتیال الرجال لک عندک
تا این باشد باین سبب از آنکه نگاه او را نزد تو
ضایع گردانند و در بلاد پاک نهند زیرا که حسن کن
و شمر و حاسد بسیار باشد و چون منزلی خاصه ندانند
باشد این نماند و مردم طمع در ضایع ساختن او

و بدان شد که از آن ترس احکام چه اجرا کند و بخت
 نجاسات و تقیه کند فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا
بَلِيغًا فَإِنَّ هَذَا الَّذِي قَدْ كَانَ سِيرًا
فِي آيَةِ الْأَشْرَارِ يُعَلِّقُ بِالْهَوَىٰ وَطَلَبِ الدُّنْيَا
 و نظر کن در آنچه فرمودم در اختیار قضاة و مراعات
 صفات و ادب مذکور و نظری بلیغ و رسا چه بدست
 که این دین بود پیش ازین تحقیق سیر و رفتار در دستهای
 اشرار یعنی و ایمان سابق بر او و بر محمد بن ابی بکر
 کرده میشد بان دنیا یعنی اراده تبس بین دنیا طلب
 و اندوین دام صید دنیا ساخته و دانه دنیا صید و
 نساخته و این بسیار قبیح تر از آن باشد که شخص صید مرغ
 دنیا هم بداند دنیا کند چه آنستند عی زیا و اضلال

در او هوای طبع و بجهت
 فیه

و تزویر و شاق نباشد بخلاف این و حکیم غرض نوی گشته
 باری ازین شکایت کز مرغ دنیا بدم دنیا بیه
لَسْتُ أَنْظُرُ فِي أُمُورِ عَمَّا لَكَ فَاسْتَغْلِمْ
الْخِيبَارَ بعد از وصیت در امر قضاة
 و وصیت بامر عالمان متغیر باید یعنی بس نظر کن در امور
 عالمان خود پس ایشان را عمل بفرما از روی آرایش
 شایع که بعضی باید عامل از اهل تجربه باشد علمها
 کرده و از مودوده شده و دست باند مردان باشد
 که او را امتحان نموده باشد و دیانت او داشته
 و در بعضی نسخ اختیار آمده از خستاری یعنی کس
 بعمل بر وجه اختیار و صحت و استحاق گفته
وَلَا تُولِيهِمْ مَّخَابَاةً وَاتَّخِذْهُمُ كَمَا رَأَىٰ

مردم را بر وجه مجامعة یعنی عطا دادن و بر وجه اثر یعنی
 اختیار کردن از مواطی طبع سارح بحرانی گوید مرد
 از مجامعة آن بود که مردم واسطه را مال بر شوت
 یا قبول کنند و عملها گیرند چنانچه عادات و این
 جایست پس آن عمل بر وجه اثر و نه یعنی مستند
 و استقلال را نمی و میسورت و تحریری و تواند مرد
 آن باشد که دادن اعمال باید از روی عطا و اثر باشد
 یعنی آنرا که میل با داشته باشد عمل عطا کنی آن نیست
 او را بخشی به تحریری اختیار را صلح و آخری
 اثر محرکه و اثر و اثره اسپم باشد از اختیار
 لیسفیه اول و لیده علی اصحاب هرگاه پسری بر این دنیا
 فرزند خود بگزیند و با اصحاب انصاف در آن عمل

نادر

نادر و پس هر چه شخص خود را یا دیگر را بدان اختصاص
 دهد بی استحقاق و انصاف اثره باشد و هم اسپم
 باشد از استیاریان اثر یعنی خود پس آن کار کرد
 و میل خود اختیار کرد و فائمه کما جماع من شعیه
 الجور و الخیانه و در بعضی نسخ چنین است فان الخیانه
 و الاثره جماع و در بعضی نسخ فائمه نظیره یعنی چه
 این مجامعة و اثر جمعیت از شعبه ای بر و خیانت چه و
 هرگاه در تعیین عامل تحریری اختیار ترک دهد میل بهوای
 طبع کند و اعراض فاسده از اخذ مال غیره منظور دارد
 جو کرده باشد از عدل بیرون شده و راه نیت
 سپرده باشد و امانت است ضایع که داشته و
 توخ منضمه اهل الشجره من اهل البیوتان

والخیانه

الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُنْقَلَبَةِ
 طلب کن از ایشان برای عمل صاحبان تجربه و حیار از آنها
 که صاحب خاندانها هستند و ایشانراست و سلام
 قدم پیشی گرفته که رعایت حق ایشان در اسلام
 واجب باشد و اگر اکرام و احترام ایشان لازم دین
 کلام چندی رعایت شده اول تجربه بگزارتن
 چه کار نموده اند از نمودگان و خاندان از خا
 و نما از نمودگی باشد چه علما و دست ایشان ضایع
 و همچنین پسوری اودن بی شرمان بی باکان نسیم
 اصل که ایشانرا پیش مانعی نباشد هم از بخردی و
 نما از نمودگی باشد چه حیا حاکم و حاجز اکثر قبیح
 و معاصیت و شخص بجا چون آب خرون و سرش

مخلوع

مخلوع العنان باشد و مرد با حیا چون آب باشد که
 سر آموخته باشد و رایش و انما و راعنا مذاری
 و تواند ذکر این دو صفت با هم بر این تعیین حد وسط باشد
 از دو طرف افراط و آن از مردم نما از نمودگان
 و تعریف که بی از می مطلق باشد چه اگر شخص
 با شرم تجربه دیده نباشد و باحوال مردوم سریند
 از شرم در حد فاحش بگذرد و در آن احکال امور و
 اضاحه حقوق باشد و چون تجربه یافت آن صفت از
 افراط با وسط آمد پس در حیا با تجربه قرین نماید تعیین
 عدالت در آن مگر نماید و همچنین می که صاحبان خاندانها
 قدیم و شرع فیض غالب اوقات نیک نهاد و چون
 نفس و با حیا و صلح می باشند و لابد برای رعایت امور

مخلوع العنان
 با حیا و رایش
 رایش کسی که نسیم

باب در بیان
نظم و ترتیب
در کارهای
دولت

خانواده خود را و قباچ و آنچه موجب کمال دنیا باشد
اجتناب بکند و حکمت دیگر در نصب ایشان آنکه تفویض و
تقدم ایشان بر خاطر مردم گران نباشد و حد و متنا
با ایشان کمتر نمایند و حکمت دیگر آنکه چون از ایشان
زلالی صادر کرد و توبه پی تا دینی واجب یا دنی
تا دینی و استخفافی کفایت باشد و مردم فرومایه
آن حد کفایت نهند و محتاج سیاست دیگر شوند
و بعضی از ملوک در رعایت این شهر و طایفه بی اعتنا
میافت می نمودند و اصلا اعمال را با اول و اسافل
ناس خیار باب شرف و قدم خاندان نمیدادند
و قصه نظام الملک وزیر سلطان ملک شاه در
باب مشهورست در کتاب حسن سیرت اردو شیراز و حسن

الک

باب در بیان
نظم و ترتیب
در کارهای
دولت

الاشیاء عند الملوک را بر صاف و بنا و ذوق صبار
را و بدایه این امور حکمای کل و قطعی نیست بل حکم
و اکثریت و کلمات خطابت و بسیار باشد که
از ارباب پوتمات قدیمه و اعراق شهر فیه برکت
و به که بران باشد و بر عکس خود و نظام الملک صورت
نقص حکمت این نصیحت باشد و همچنین واجب باشد در رعایت
حکمت از راه حق کمراری عایت حقوق باقیه پوتمات
که تقدم در بین و خیر دارند و هم در تغییر بعضی اعمال و
آن حکمتها که گفته شد مرعی شده قانئم اکرم
اخلاقا و اصح اغراضا و اقل في المطامع
اشراقا و ابلغ في عوایب الا مود نظرا
چه این قوم کریمه و سیکو ترند در اخلاق و عادات و

صحیح تر در عرضها و منظور داشتها و گفت اعراف
 بعین مملک باشد یعنی صحیح تر و بی عیب تر از روی
 عرضها و ناموسها یعنی تنگ بر نام خود رواند
 و کمتر از روی شهر ف شدن بر طبعها و رسا تر از
 روی مل و نظر در عاقبتهای امور و رعایت
 و حمایت نام و شک و انجا حکمتی دیگر است مست
 این مقام مذکور میکرد و دانست که واجب
 و حکمت این سیاست رعایت نسبت میان
 عمل و عامل نموده علمها را بر ذرات ماسد کند که کار
 بزرگ بخورد و آن سر نمودن کارهای خود و نیز
 حواله نمودن از بعضی ملوک که دولت او بزرگ
 آمده بود و در سبب زوال دولت او پرسیدند

بوجب وال ملک است

لک

گفت کارهای بزرگ بخورد و آن سر نمودن حواله کرد
 و کارهای خود و بزرگان سر نمودم آن سر و
 ضایع ماند بزرگان از علوتت سپردن کارهای
 فرو نیاورد و مذ و خود و آن اضعف و ضعیف و پستی
 است کارهای بزرگ نشیت توانست نمود پس
 کار ضایع ماند و زوال دولت کشیدند کسب
علیه السلام پس تمام و وافر کردن برایشان
 تا ایشان را موضع حاجت نماند مانند امده و قصاص
 باینست فَاِنَّ ذٰلِكَ قُوَّةٌ هُمْ عَلٰی اَنْ يُّصْلَحَ
اَنْفُسِهِمْ چه اسباب رزق برایشان بوجبت
 ایشانست بر طلب صلاح نفسها چی و یعنی لَهُمْ عَمَلٌ
تَنَالُوا لِمَا يَنْتَهِ اَبْدِيهِمْ و بی نیازیت مرایشان

از گرفتن و خوردن آنچه در زیر دستهای ایشان
از مال مسلمانان و حجة عليهم انما لقوا امرکم
او ثلوا امانتکم و محبت ایشان اگر مخالفت
امر ترا بخیر اندازد و بشکست بخیر است امانت ترا
ثم تفقدوا عما لهم و بعثوا العيون من اهل
الصدق والوفاء عليهم سرقة اعمال ایشان کن
اعتماد بر حسن ایشان بکار جاسوسان را اهل راستی
و وفاداری ایشان بحسن امور ایشان کنند و
آنرا راستی توانها کنند گوی که حسن درین معنی است
هر کس خبر مردم فاش کند ساعی باشد که آنچه
غده است بحسن و امور است که ضرر آن تصور بر عاقل
باشد و اما امثال امور عاقل را ظلم و عدل و انصاف

و حیف منی غم نباشد و افتاد این خیر را برای اصلاح
عباد و سعادت و بدگویی نبود و مع ذلک شتر
ایشان را و کردم که وجود این طبع است بی مصلحتی باشد
که اگر برای خود خیر نباشد غالباً برای دفع بدکار
خیر باشد و چون بدیشان حاجت باشد باید قول
نیک ترایشان بصدق و دیانت نزدیکتر باشند
سموع و سمیرا باشد فان تعاهدك في كثير
لامورهم صدقة لهم على استعمال
الامانة والكفر بالزعيمية چه بدستی
که تعاهد نمودن با خبر نمودن تو در پنهان از امور
را ندانست و باعث بودنت ایشان را بر کار و دانستن
امانت و زنی و مدار کردن بر رعیت و مثل این

در باره قضایه سینه فرموده منحنی نماید که هیچ سببی در
تخطی اعمال از جوهر حریف قوتی را اطلاع بدهد و لایه ام
ایشان را نباشد چه هرگاه واسطه از کار ایشان
هیچ خبر نیابد رفته رفته بر حریف و ظلم دلگیر گردند
و از راه عدل و انصاف بگردند پس نباید واسطه
دیوان مظالم عباد علی الاطلاق بر دست ایشان نهاد
و از کار ایشان خبر باشد و این طریق ملوک جاریست
که برای طلب راحت پیش تعرض بیاورند و خواهان باشند
و ایشان را با اعمال خود حوائث کنند و بسیار باشد
که شکایت ایشان از اعمال باشد و دیوان میسند
فرمایند و او که شاید ز دیوان بود و او و وضع منعی
و جابجایی از روی این صفت بزرگ روا و صحیح

آینه

هر چند نفی نفی ایشان را مردم حسن باشد و ملوک تقصیر
از ارباب عقل و تدبیر و رای رزین و پختن این صفت
را ملایزم بوده اند و بیعت این است با عدل و
انصاف بر روی عیت کشنده اند و درین باب
حکایات بسیار آمده از انجمله آوردند که در عهد
مقتضی خلفه یکی از سنیان را برای سیرت با مردی
رفیق شد از وی شنیدند و از او شنیدند و فرستادند
نمود استخفاف حال نمود و بعد از آن با او شتابان
خود با او شرح داد و قصه پر غصه با او در میان نهاد
گفت من مردی ثروت بودم از اهل خراسان بودم
خود شد کرده بغرم حج قاصد نهادم و شدم و از حج
با ویه نقد خود در دو آقا بکرده در بغداد در دو آقا

امانت نهادم و چون کج نکو باردم غم غم غم نمودم
 چند جراحت بروی من رسید و در دست کفایت
 گشتم و بعد از مدت مدیدی خلاص شده بخدا وادم
 و آن مال از قاضی امین بخوابتم انکار را و رد و
 نمود با او دت می دارا اگر قسم و برقی باز خواست امانت
 خود میگردم او میجان را بخاک مصره بود ما مرا
 تهدید و وعید کرد و خواست مرا مکروه رساند از
 خوف ترک بادم و از بعد او پیرون آمدم تا سرخو
 کیرم و راه غربت در پیش کرد و بی شوق طریقی را
 سنی در حال آن خبر خلیفه نهادم و خلیفه او را امر نمود
 که آن شخص را در سینه بخت فرستد چون ما بدو
 خلیفه حال خویش گفت او را امر نمود که آن را بپای

نگوید و چند وقت بیرون شمس جایی آسوده باشد
 پس با قاضی لطف و اکرام نمود و دو چهل احترام
 مبالغت فرمود پس او را بجلوت طلبید و ما
 در میان نهاد که او را مال و امر فرزندمان و عاقبت
 بخوار و خواب کرد و اسید و چون لابد قایم تمام خلا
 خبر یکی از ایشان خواند بود و بابت فرسوده و قدیم
 قشود و فاسد محنت و شکی خوانند بود درین شبها
 را بی صواب در آن باندشیدم و غیره گوی
 محرم آن را زنده است و خواهم که نصیبی از مال و
 و سیم در وضعی حسین نزد مردی امین بهم آن مال
 ایستاد و منبر و فایده ذخیره باشد و برانجستی
 عذر و مرا از همه خاصان بر یکس حسن طبع اعمال

تو باشد فلان شب منتظر باش که مرغ و چغان برای
 می آید و موضعی تعیین نمایند تا آنجا سردابی سازی
 آن شب مردی این محرم انجامی آورد و انجامی
 و سران پوشنی و راه او سپرد و کردانی قاضی
 خدمت کرد و سپردن آمد با خاطری سرور و
 در خوشی امید واری معین و اقبال میون فال مرده
 زرق بے احتساب بکوش امیدش پسانده بود
 بخیار ثبات نعیم ملا اید از کف نایض است
 آورده شبها تا صبح کف روز با خبر حدیث آن
 ثبات با خود کف تا خلیفه شبی انجامی قاضی شد
 و موضعی تعیین نمود و قاضی آن عمارت مآد کرده
 رسیدن آن بوال بود و در حال خلیفه کسی را در

نخواست و آنرا در طلب کرد و او را انبسه مودت نازد
 قاضی رود و آن را از وی طلب و اگر نه هر فرد
 و نظیر در کس و او را بخلیفه تحذیر کند آن
 شخص پس که در چوقاق قاضی حال بران بوال بدید
 و از هم فوت آن موعود و برخود بلز پیکر از آن
 اقرار کرد و آنجا خبر ساخت شخص آن قاضی به صورت
 قضیه بخدمت خلیفه آورد خلیفه قاضی را بخواند و بعد از
 متین تو ضیح آن مقدمه قاضی را نکال و عقوبت
 فرمود و آن شخص خود را یافته شنود باز کرد و بدو
 در بعضی خاطرها شبها افقه که چون مردم اینان قاضی
 باشند و مارت و بی اعتمادان را در واریاب
 دولت ایرع شد خوانند منهای صاوتی بر اعمال کجاست

و به تا خبر با عمل و حکام راستی تقریر نمایند و از
 نظر و ضرر آن طبعی محقق و پدید باشند و تحفظ
 من الاعوان یعنی پندش و با جد باشد از اعوان طلب
 از اعمال تو که اعمال فاسد ایشان پیش تو می آید و عیوب
 ایشان می پوشند و ایشان را در همه و همه نصرت
 سیکته چنانچه عادت باشد که عمل و ارباب متحاب
 بر درگاه سلطان اعوان داشته باشند تا ایشان را
 بر ظلم ناصبه و ممد باشند و بر جور موافق و موافق
 و کلام شایع بجزای هم یارین می باز کرد و کان
 أَحَدٌ مِنْهُمْ قَبِضَ يَدٌ إِلَى خِيَانَةٍ
 اجتمعت بها عليه أخبار عيونك
 اكنفت بذلك شاهدا پر که

عندك

کمی از ایشان یعنی عمل و اعوان دست دراز کند بخیاستی
 کرد و از آن خیانت را بر او نزد تو خبر بماند بهمان
 باید گفتا کنی بن اخبار از روی گواه و انچه سواست که
 حال انچه غیر است که معهودت میان شما از شرط
 شهادت در برابر از عد و خاص عدالت و غیر
 فَلَبِطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَيْتِنَا وَ اخَذْتَهُ
 بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ مِنْ كِبَرٍ نِيٍّ وَ عَقُوبَتِ بَرِيَّةٍ
 در بدین و وفور کسری او را با نچه یافته است بر جو
 خیانت و رسید است از عملش شتم نصبت
 بِمَقَامِ الدَّلِيلِ وَ سَمَّيْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَ قَتَلْتَهُ
 عَارَ التَّمَةِ مِنْ مِثْلِهِ وَ اِقْبَامِ خَوَارِجِ شَانِ
 او را بداغ خیانت و در کردن او قتل و ده کنی

کمی

عاجز است و بدنامی تا عبرت باشد و بکار از او
 و نیک باشد اشغال ایشان را و تفقد آن
الخِراج بما یصلح اهلَهُ فَاِنَّ فِي
صَلَاحِهِمْ وَصَلَاةِهِمْ صَلَاحًا لِّمَنْ سِوَاهُمْ
 صنف چهارم اهل خراجند و در باب ایشان نیز
 وصایای سفیر مایه تفقد کن امر خراج را با آنچه اصلاح
 کند از باب خراج را چه در صلاح خراج و
 صلاح خراج کز اران صلاحست غیر ایشان را از
 آنان که خراج در مصالح ایشان صرف میشود و از
 لشکری سایر رعیت و لا صلاح لیکن سِوَاهُمْ
اَلَا بِهِمْ وَصَلَحَ نَسِيتْ غَيْرَ اِثْنَا زَاكِرْ بِشَیْءٍ
 اولاً فرمود چون امر خراج با صلاح باشد ماصداقی

از او

از رعیت با صلاح اند پس فرمود بر وجهی
 که صلاح نمی یابد غیر از باب خراج مگر بار بار خراج
 و درین کلام زیادتیه تاکید و تخصیص و توضیح باشد
 و فی الحقیقه امر خراج و عمارت ارض و رعایت خراج
 کز اران است و ولایت چنانچه سفیر مایه که آن النَّاسُ
كُلُّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخِراجِ وَاهْلِهِمْ برای آنکه در
 همه عیالند خراج و اهل آن چون خراج و عمارت
 ارض شمال درخت و میوه که چند آنکه تعدد درخت
 میوه از و برداری درخت بر جای باشد و چون
 از جای مکنی نه میوه ماند و درخت فرمود و لیکن
نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ
فِي اسْتِجْلَالِ الْخِراجِ لِأَنَّ ذَلِكَ

واجب است

شمال

لَا يَذْرُؤُكَ إِلَّا بِالْعَمَانِ بایسته نظر
 تو در عمارت زمین یعنی آنچه از آن خراج گرفته شود و باید
 تر باشد از نظر تو در کشیدن تسامدن خراج زیرا که
 خراج دریافت نمی شود مگر بعمارت و سعی در آباد
 مملکت و مثال ارض خراج و اهل خراج مثال ایست
 در دست تاجربند آنکه مایه را که مدام می پیوست
 سود پاسب و مایه نیز بجای باشد و گنجی باشد و حاصل
 و چون مایه را صرف کنی بعد از آن سود باشد و نه
 مایه چنانچه شیخ سعدی گوید از رعیت شهری که بود
 مایه یوار کند و بامدود و این کلام را در سود
 نقل کرده اند باین لفظ ان الکلیک اذ اکثر الاموال
 یا حده من رعیه کان کثیره سطح میده یا یقلع من

در این کلام
 مایه یوار کند
 و بامدود
 و این کلام
 را در سود
 نقل کرده
 اند باین
 لفظ

ن

نیاید و مضمون روایت کم آنکه صنعت کلمات اینجا
 مستحق گردد و او میان اظلم سلطان هیچ خیر آن
 ساخت و کاره نباشند که گرفتن اموال از ایشان چه
 آدمی بے مال و معیشت باقی ماند و قال امیر المومنین
علیه السلام ان الرجل یأثم علی شکل و لا یتأثم علی
الخراب و من طلب الخراج یغنی
عمارة احراب البلاد و اهلک
العباد و لم ینفع امره الا فلیک
 اطلبه خراج بی عمارت خراب کرد و اندام او را و
 پاک کند عباد را و پستقیم کند و امر او مکران کند
 مانند تاجر کی را پس المال خود با سرف و تند ریز
 کند و یرناید که در ویش بی خیر کرد و یا صاحب با

یعنی کسی که در عمارت و در آباد
 رختان خرد و در عمارت
 و این کلام
 را در سود
 نقل کرده
 اند باین
 لفظ

درخت باغ بر کند و خرج کند عقیق بی باغ و بی سوه
 بماند از کلمات از شیرت که لا سلطان الا برجا
 و لا رجاء الا باله لا مال الا بقره ولا عیارة الا
 بقدر و حسن سیاسته آری چه شک باشد در آن
 هر ملک که باعث عمارت ارض و حیث خلق نظام
 احوال عباد باشد اولی قیام و ثبات دولت و قیام
 خاتم باشد قال تعالی و من احب انفسه اباد
 و ارباب بصائر متفطن شده اند که هر که در خان کند و عیانت
 ایشان ایل سازد درخت عمر او کند و راسیده
 شده باشد و آورده اند که بعضی سیما با خدا
 تعالی ساجات کرده که یا رب یتیم انت لا کاسیرة
 یا انتهم خدای تعالی با و وحی کرد و لا یتهم
 آنچه عظمی کرده ای ایگاه ساز

عز

عمر و ایلادی حتی عاشق فیها عبادی
 و اکا پسر ه غالب ایشان عیضاو شیر و ایلالم
 فاجربو و ند و لیکن سعی در عمارت ارض سینه و ند
 و در این باب باقصی انفایه میگوید مذکوره اند پس
 رعیتی در عهد اکا پسر ه جرات داشت که کعبه حاج
 خور و یا و یاج پوشد یا ملاح سوار کرد و دیار نه
 جمیله بخوابد یا واری و سید مبارز و یا فرزند خود را
 ادب و شهرت آموز و یا عبادات اولی المروآت
 تمیز نماید فان شکوا ثقلاً او عیلة او
 انقطاع شرب او باله او احالته اضر
 اغتمرها غرق او احجف بها عطش
 پس اگر شکایت کند اهل خراج از کرانی و سبکی

مال که برایشان مقرر است و از آفتی و عتی که محل خراج را رسیده
 باشد یا منقطع شدن حصه آب ایشان شلایا که زمینند
 شده یا بنده که بر هر طریقی داشته اند برده و مانده
 آن یا از انقطاع یا بآلة یعنی تری زمین ایشان رسیده
 از مثل باران و شبنم یا شکایت کنند که زمین ایشان
 از حال خود کشت است و از صلاحیت زراعت برده
 شده یا ناقص شده بسبب پوشاندن و فرو گرفتن
 یا رسیدن عیش با اجماع بسیار باشد که زمین
 زیستان آب خور و از سیل مانده ندری بجز
 تابستان آنجا شخم فشانند و کبیره و چون آن
 آب نیاید آن زرع نیاید خَفَقَتْ عَنْهُمْ مَائِنَ جَوْ
آن یَصْلِحْ بِهِ أَمْرُهُمْ چون اهل خراج اینند

لای

شکایتها بر تورغ کنند تخفیف میدی از ایشان بچه
 امیدان و از یکی با صلاح آید بآن امایشان و انداز
 این تخفیف موقوف بر بی صواب دید و االی و عامل باشد
 و تا عامل صاحب تجربه و کار دیده نباشد تدبیر
 این امر ندانند چه اگر سخت گیرند و شکایت عت
 چند روز و ملک خراب گردد و اگر غنائی بزرگدار و همه
 رفع شکایت و استرخاء ایشان مرغی دارد
 حیث اهل خراج باز خور و و قدر لائق اجتناب نیاید
 ولیکن بسیاری از املاک بسبب افرونی و سنگینی
 خراج و نا انصافیه و نادانی عامل خراب گردد
 و این کلام دلالت کند بر آن که خراج نه محض زکوٰۃ است
 که در شرع تعیین نموده بلکه مالیت مقرر بر مزارع

و غیر آن بقدر اندازه لایق و طبق وقت و مصلحت در آن
 تفاوت می افشد و طایر است که تخصیص بار بار و تـ
 نداشته باشد و لا یقلل علیک شیء من خففت
بیه المؤمن عنهم فانه ذکر بعودون
بعلینک فی عماره بلادک و تزیین و لا ینک
 و باید که آن باشد بر تو آنچه مونت و شقت ایشان باشد
 بیک ساخته باشی چه درستی که آنچه از ایشان وضع
 کرده و خیر است برای تو که باز میگردانند از آن
 در عمارت بلاد تو و زینت و آون لایت تواری
 بر مال که بر رعیت بخشی رعیت و بلاد و بان معسر گردد
 و ولایت باز نیت و روئی آید و آن خیره باشد و
 چه سود آن هم بواله باز کرد و پس باید و الـ

دفاع

رفاقت و حسن حال خویش ز رفیت بلاد خویش شمارد
 و ایشان آن ملک را که در تصرف ایشانست نیز از خویش
 و ملک خویش و اندک آن ملک بر خود عاریت و آنچه
 شخصی که بغیرت اند و خرج عاریت نمودن بلادی آمده باشد
 و در زندان باشد که اموال ایشانست تا ندانند چون ولایت
 از او گرفت شود و حق رعیت و آن ملک را و نه
مع استجلالک حسن شاکلهم و بحجک یا ستیف
العدل فیهیم وصیت کرد و با نصاب در
 خراج و حکمت آن که راجع با نظام ملک میکرد
 باز نمود پس اشارت نمود بصلحت آن نسبت بکمال
 از استجلاب حسن شأن و اندوختن و کمر چسب و افشار
 شادمانی بنایع صاحب حال در عباد و این پست و تن

ایام

نفس

دست و دوازده سال است
 در رفیت و حسن حال

صفت که صاحبان دولت خود را با آن راسته و
 و در همه دین و فنیستی حسنه و خصلتی رفیع باشد و بر طبق
 مقتضای انانیت و مردیت و صبح اشباح
 و مروت را با بلفوسن طلیه و هم بعیده هر چند بین
 و آیتی ثبت نباشد و ثواب خردی منظور دارند
 هم این شیوه چند بار در دست تمت خوش و جسته
 و حسن ذکر و اشباح بروت را غنیمتی بزرگتر از مال
 فراوان و خزان بے پایان اند چنانچه نوشته اند
 و امثال او و رحم بر عایا و عبا و نشان انانیت
 و مروت شامل باشد و نه در مقابل بی آدم اعضایی
 که در انوشن یک کوثر چو عضوی بر او و او در کو
 و در عضو با رانانده است مُعْيًا فَضْلُ قَوْمِهِمْ

یا

بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ أَجْمَلِ كَلِمَةٍ
 عامل در مقصد الفظ خفت باشد یعنی در حالتی که عظم
 کتیده باشی افزونی قوت ایشان را در مال و کار و خراج
 بسبب آنچه ذخیره نهاده باشی نزد ایشان از قوت
 و آسایش و اذن ایشان بسبب کردن مروت و بر
 داشتن اقبال از ایشان وَالْثَغْفَةُ مِنْهُمْ بِمَا عَوَدُوا
مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَفِي غَلَّتِ قَوْلُهُ وَالثَغْفَةُ عطفست قوله
 فضل قوتهم یعنی هم اعما و کرده باشی بر و ثوق و
 ایشان بر تو و حسن حال تو و دل نهادن ایشان بر تو
 تو بسبب آنچه عادت داده باشی ایشان را از عدل
 کردن تو بر ایشان نرمی کردن با ایشان غرض
 و دقت و اکر از حسد فواید خفیف غیر آنچه شده

شد از اصلاح امر عیت و عمارت بلا و ترمیم آن
و تحصیل و تکمیل باشد بعد از خیرات حصول اعتماد
و اطمینانست در نفس الی بر قوت و ثروت عیت
و تمکن از امداد وقت حاجت انجا سداست اما
باشد و الی را وقت حاجت مالی زاید از مال معهود
طلبه ما ایش را امر کند کاری مال در آن صرف کند
مثل ساختن عمارت قلعه مانند آن مرکا عیت
از آن ضرر نباشد و تحقیق آن کول بعلم همت و هم
حصول اعتماد و اطمینان بر وثوق خوشنودی عیت
از وی بسبب نیکوکاری عدل و رفق و عفو
حَدَّثَ مِنْ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ
عَلَيْهِمْ فَبَعْدَ إِحْتِمَالِهِ طِبَّ أَنْفُسِهِمْ بِهِ

فان

فَإِنَّ الْعُمَّالَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَلَتْهُ بِهِ
که حادث شود و از کارها چیزی که چون اعتماد کنی در آن
برایشان بعد از نیکوکاری ایشان تحمل آن
و آن کارگزارانست که بعد از آن و نفس خود در حالتی
که خوشدل باشند و از طبع نفس کی کراست و با
مال خود در آن امر نبل کنند زیرا که نعمت آبادان
تواند تحمل شد آنچه بر دل کنی و این نیز نوا تخفیف شد
و از برکت حسن حال عیت و وثوق ایشان بر مدارک
و اطمینان خل و شهادت از اطمینان وثوق بحال
الْأَرْضِ مِنْ أَعْوَانِ أَهْلِهَا وَ خَيْرِ نَيْتِ كَرْمِيهَا
خراب و مایه می شوند از جهت بخیر و مشکلی اهل آن
وَ إِنَّمَا يَعْوِزُ أَهْلُهَا لِأَشْرَافِ أَنْفُسِ الْوَلَاةِ

عَلَى الْجَمْعِ وَسَوْعَظْنَهُمْ بِالْبَقَاءِ
 وَقِيلَ انْتِفَاعُهُمْ بِالْعَبْرِ وَخَيْرُ نَيْتٍ كَرِيْمًا
 مَثُوْنًا لِمَلِ اَرْضٍ عَيْتٍ رَجَبٍ حَرِيْمٍ نَفِيْمٍ
 وَاِيَّاكَ جَبِيْعَ مَالٍ وَكَافِي اِيْثَانَ تَقَاوُشَاتٍ
 خَوْدٍ وَكَمْ مُنْتَفِعَ شَدَن اِيْثَانَ بَعِيْرًا اسْبَابُ
 رَعَايَا وَخَرَابِ اِيْثَانَ اِنْجِيَا مَشْدُوْنِ اِلَى رَاسِ
 عِبَرَتٍ مَبْنِيَا شَدَّ وَنَعْدُكَ اَعْمَادُ بَرْدِيْتِ
 خَوْدِ اَشْتَدَّ مَشْدُوبٍ سَوَاكَ وَارْخُوْهُ عَدَمِ
 رَعِيْتِ يَاعَدَمِ تَمِيْزِ اَنْ اَسَلُ كَرَاوِرَا كَشَا شَدَّ
 وَكَمْ مَشْلَا عَدَمِ قَصْدُ كَارِزْدَه عَدَلِ وَنِيْكَوْكَارِ
 وَمَرَا عَاتِ جَانِبِ عَيْتِ رَايَا شِيْدَنِ لَابَاتِ
 وَاَعْمَالِ رُجُوْهٍ مَجَابَا تَهْرُمَايَ اَرْزُوْهُ مَعْنِيْ كَدَّ

یعنی بر شوه گرفتار بر وجه دلخواه و عطا دادن
 گویند فلان لشکری چند سال انعام یافته و پریشان
 شده حکومت فلان جا او را باشد اما حال میگوید
 کرد و با سامان آید باشد که هند را از کن جزا کرد
 و مملکت پریشان شود و از بد وضعی بماند یکوا
 یک کس پریشان باشد و خلقی در امان باشد چون چنین
 باشد آن حکام و عالمان همه سعی در اخذ و جمع میکنند
 و هیچ برایشان بقا نمکند پس ملا و عباد و خراب و
ثُمَّ اَنْظُرْ فِيْ حَالِ كِتَابِكَ قَوْلِ عَلِيٍّ اُمُوْرٌ لِّخَيْرِهِمْ
 صنف چشمن نویسد کاتب میفرماید پس نظر کن
 حال نویسد کان و کجار بر امور خود بهترین است
 از راستی نیک نفعی خیر ایشان یعنی بر میر کار و

کار و انحصار سائلان التي تدخل فيها
 مكانك واسرارك باجمعهم لوجود صلا
 الاخلاق و خاص کر وان ما جی و را که ثبت کنی
 کید ما جی در اربعی ف و شمس و امور پنهان جو در اسرار
 ملکبان کس را نشان که جامع تر باشد و جو داخل
 پسندیده را منظره الکرامه از ان کس را
 که در بطر و خو پسند نمی بکند و را که راست و بر کار
 خا پنجه عادت است بیکانست که چون شرف
 نعمت یابند مغرور و سرکش گردند و کفران نکنند
 حق صاحب نعمت نشناسند و هم آن حضرت فرمود
 که اخذوا صولة الکبریا اذا جامع والاسم
 اذا شبع خذ کسید از پنهان وقت که کسی را

والتسيمان قت سیری تیان با حسیب و کوبه
مردم غلبه بان کسند که اگر تو فرزند مهر باشی
راست چو خیری هست که فرخورد چون تو بدو شکری
و این صفت ناشایسته همه فرقه را را استحقاق
و انعام دور و اطراف و در داند و نباید ملوک
ازین قوم را منظر نظیر عطف کرد و این وصله
این قوم دران باشد که ایشان را سر که چنان باشد و در حوض
دربف حرمان افروده و مرده باشد و سکه
خاص ملک که ایشان را منزلت خاصه است و او
امور ملک مشورت و صوابه ایشان انفاؤیه
و کارهای خلق ایشان باز میگرد و فحش تر می
علیک فی خلاف لک یحضر ملائ

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الملك" (the king) and "الوزير" (the minister).

پس جرات کنید بکرامت و منزلت که یافتید
 تو در خلاف تو در مجلس حضور اعیان ملک و لا
تَقْصِرْ بِهِ الْعَقْلَةَ عَنْ اِبرادِمُكَ اِنْ بَانَ
عَمَّا لَكَ عَلَيْكَ و اَصْدَاءِ جَوَابِهَا عَلَيْكَ
 الصَّوَابِ عَنْكَ و کلمی قاصر که داند او را
 از عرض کردن با مبالغه عال در مطالب ایشان بر تو
 باز کرد و امید حجاب مکتوبات بر وجه صواب از جانب
 توجه انمال ابریک موجب احلال عظیم سیر و وق
فِيمَا يَأْخُذُكَ وَيُعْطِيكَ و در آن امور
 که سیر و از جانب رعیت راجع و سید پادشاه
 از جانب تو و لا یضعف عقد اعقده لك
 و ست زنبد و عقد را که بسته باشد راجع بملک است

که

کرد و انداز روی تیر سپه و لا یجْزِعُ عَنْ اِطْلَافِ
 مَا عَقِدَ عَلَيْكَ و عاخر نیا پادشاهان و ن
 بر بند بر تو و فی الحسب بر حل و عقد و تر و قشون
 قادر باشد و شومند و کار روان آگاه باشد
و لا یَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ
 و جاهل نباشد حد مرتبه خود را در امور تا که نماید
 خود و ندان آن الجاهل بقدر نفسیه یكون
یَقْدِرُ عَلَيْهِ اَجْمَلُ زیرا که جاهل پاید خود می باشد
 پای و دیگر جاهل تر بخلاف و واجب باشد کاتب
 خاص ملک پاید بر کس و کار شناسد تا تدبیر او در
 بر وجه صواب باشد و لا یُکْزِلُ اخْتِيارَكَ
 اِنَّا هُمْ عَلَى قَوْلِ اسْنِكَ و استینا منک و

باندازه

حَسَنَ الظَّرِّ مِنْكَ فَإِنَّ الرِّجَالَ يَغْتَرُونَ
 لِفِرَاسَاتِ الْوَلَاةِ وَيَصْنَعُهُمْ وَحُسْنَ خَلْقِهِمْ
 و دیگرانکه نباید باشد اختیار تو ایشان را بنا بر تو
 خود و اعتماد خود و سبب کوفانی خود چه بدستی
 مردان خود را شناخته میکرد و اند برای و استی
 و ایان را بر استرغی و نیکو خدمتی یعنی امانت نیک
 نفسی خیر اندیشی از خود طایر بسیارند و ذمایم اخلاقی
 و عیون خیرش را بر والیستور میکرد و اند تا واک
 با ایشان عفا و حسن طبع میکند و ایشان را اعمال
 مناسب و روانی بدید و خاتمه حضرت میفرماید
 لَكِنَّ رَأَى ذَلِكَ مِنَ الصِّحَّةِ وَالْإِمَانَةِ تَقِي
 غیر آنچه طایر میکرد و اند از خود تصنیفیت در این

انفی

از نصیحت و امانت چیزی نصیب منی نمیشد که اگر
 تصنع در مسرت از ملازمان ملک باشد و دیگران
 اغلب بوده باشد که خود را بصفت راست علمی و کم
 طبعی و انانیت نامنصبی گیرند پس طایر کرد که از آن
 می نمودند ایشان را هیچ نصیبی نبوده و درین عهدین
 در بنود مشرب شده و لیکن اختیر هم میا و کوا
 لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ وَلَكِنْ اسْتَحَانَ كِبَالَ اِثْنَانِ رَادِ
 یکی و بدی عمل ایشان را بی گمانش از تو قاعده
 لِأَحْسَنِ كَانَتْ الْعَامَّةُ أَثَرًا وَأَعْرَفَهُمْ
 بِالْإِمَانَةِ وَفَهَّمَا بِرِصْدِ كُنْ كَارِ مَنَامِ
 نیکوتر بوده باشد اثر عمل او در کافه مایس و معروف
 ترین ایشان را امانت و روشناس شده بآن هیچ

و لی بر صلاح تو نمی توانم از امتحان ایشان بجلست
 و خرابی امارات دیگر که از راه نفیس و حسن ظن
 کرده محل اعتماد نباشد چه کافران پس سائلان
 ملوک خود را تصبیح در نظر پاسبانیده و شاید
 نمایند و آنکه منافق شیوه تر باشد این طریقه بهتر
 کار بندد و کما بنا در او پشتر مغرور و عادت
 قوم آن بود که نظر نکنند و فکر کار بندد که طبع
 والی و رئیس یا دیگر قوم از خطا بکدام صفت و
 راغب و مایل باشد خود را بران چه ساخت کرده
 و آن سیرت از خود و انمانند خاسخار باب کا
 و طفت در غلط افتند و حقیقت چال از نشان
 فراست نتوانند کرد و بدیشان کجای نکشند

در

فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى فَضْلِكَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ
 فَلَئِنْ آمَنُ بِسَبْرٍ سَكَنَ فِي بَيْتِ اللَّهِ وَبِئْسَ
 نَصِيحَتُهُ تَوَخَّاهُ لِيُفْلِحَ رَافِعِي عَمَلِ خَالِصِ
 حَقِّ كَرَمٍ وَبِرَّي كَمَنْ تَوَكَّلَ كَرَمًا وَرَأَى
 أَنَّ خُصْرَتَهُ خُودَ بَاشَدَ وَاجْعَلْ لِي سَكَنًا
 مِنْ أَمْرِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ لَا يَفْهَمُ كَيْدَهُمَا
 وَلَا يَنْتَشِئُ عَلَيْهِ كَيْدُهُمَا وَبِئْسَ سِرِّ
 وَرِثِ عَيْنِ سِرِّ كَرَمًا زَا مَوْجِدِ سِرِّ
 كَرَمًا تَوَانِدِ مَغْلُوبِ وَغَا جَرِّ كَرَمًا
 اَوْرَادِ اَوْرَاكِنْدَه وَشَوْشِ كَرَمًا بِيَارِ
 وَاجِ صِلِ قِيَامِ بَدَانِ مَوْجِدِ كَرَمًا
 كَا مَوْجِدِ تَوَانِدِ مَوْجِدِ مَهْمَا كَانِ فِي

كُنَّا بِكَ مِنْ عَيْبٍ فَنُفَا بَيْتٌ عَنْهُ الزَّمَنُ وَ مَرَكَا
 بوده باشد در نویندگان نویسی قوی غفلت و ز
 از آن بیان الزام کرده شوی یعنی بازخواست آن بر تو
 باشد و همچنین سایر طبقات و بسیاری از وصایا و
 از امر و نهی که در باره این طبقات بخواهد ذکر کرد
 شد مشترک باشد و اختصاص یکی از این طبقات داشته
 باشد و لیکن آن قوم از این اولی باشد ثُمَّ
اِسْتَوْصِ بِالْتِّجَارَةِ وَ ذَوِي الصَّنَاعَاتِ وَ اَوَّلِ
بِهِمْ خَيْرُ طَبَقَةٍ ثَمَّ همان و از باب نخست
 مر که مع و شهر می کند از قلیل و کثیر داخل تجارت را
 اگر چه بقال و بدل باشد و مر که بمل می بعضی از اصناف
 ناساخته کند و داخل از باب صناعات باشد چند

فمن

فعله و شمال باشد و این و طبقه با هم کمال اختلاط
 و اشتراک داشته باشند از آن جهت با هم ذکر
 کرد و برخلاف سایر طبقات و حرفه داران خارج
 نیز ما از باب تجارت و حرفه شاکر است داشته
 باشند چه از بیع و اعمال و منفک کردن و دیگر چیز نظر در
 از وجه سراج و آبادانی هیچ تعلق تجارت و
 حرفه نداشت ایشان را نیز علیحدگی باقی کرد و چون اعظم
 و الزم و النفع و احوال طبقات بودند و ذکر مقدم
 میفرمایند پس وصیت پذیر بود و اگر آن و پیش
 کاران و وصیت کن در بازار ایشان بخیر عیبت خود را
 چه این قوم با همه ناسپس بر کار داشته باشند چه
 و چه رعایا از طبقات گذشته و احب باشد و آن

سفارش ایشان کردن با همه ناس ایشان نیکو می
 کنند و ایشان را بخند و مسرور و انداخته
 از آن ملک کشیده و از آنجا که ایشان غیب و طاعت
 باشند و همه و معینانجا از قوم خود یا علی الاطلاق
 کرده داشته باشند و ایضا مال و ثروت در ایشان
 بیشتر باشد و عمل بطبع آن مال ایشان را مجرم کرده است
 و سایر ناس را ایشان حسد بر بند پس واجب است سفارش
 و وصیت ایشان با کافران و نون و حاجت عباد و ولای
 با ایشان نکند ساختن المصمیم منهنهم و المضطرب
یماله و المتفرقین بکینه اصناف اربعه را می شناسد
 آنکه مقیم است جایی و همانجا می ستاند و می فروشد
 یا شریک او متاعی از جایی دیگر انجا می فروشد و

باز

می فروشد و اگر ترود و حرکت میکند و زمین قطع کند
 با مال خود و اگر بیدن خود ناس را نفع می رساند و
 حاجات ایشان را می دهد و میگرداند از صاحب حرفها
 حتی فرد و رکنکاری برین قسم و اهل باشد فانهم
مواد المنافع و اسباب المرافق
و جلابها من المبادید و المطایح فی
برک و تحریک و سهلک و جبلک و
حیث لا یلتئم الناس لمواضعها
ولا یجترؤن علیها
 چه بدستی ایشان با و می تنقیها و اسباب
 حاجتها اند و شناسند که آن نافع را از کجا نهاده اند
 و ولایت بعیده در پامان دریا و سوار بیا و

اِنْ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقًا فَاجْتَنِبْهُ
 قِيًّا وَاجْتَنِبْهُ لِمَنْفَعَةٍ وَبِانِ بِانْجِي كَفْهْ
 در شمارش و مصالح ایشان یکدیگر بسیار را
 شکی فاش و بجای ناخوش و ضنت و حرصی بد باشد
 و حسن نافع که کمال حاجت بدانست از مردم و
 ضرورت از قیاس جو کند و دروغ و تک و سخن
 و خرم و تحکم و البیاعات و حکم کردنی بر
 مراد خود در خستنها یعنی خدای که تواند اشیا
 بکران فروشد و هیچ انصاف مرغی ندارد و
 بشرع و عرف نباشند وَ ذَلِكْ بَابُ
 مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ وَ عَيْبٍ عَلَى الْوَلَاةِ
 و راه منصرفت بر اعیان از سایر مردمان عیبت

روایان

بروایان هرگاه تعدیل این جور و اصلاح ایشان
 نمیشد هر که مارت و حکمت نخبه با این هم کرده باشد
 بعیان دانسته باشد حرص و شج و نفس و شج
 و تدابیر حسین و سوار موت و خیرات ایشان بر قسم
 ذکر حق سبحانه بفرموده عَالِي عَمَّا يَفْعَلُ الظَّالِمُونَ
 و اکثر احکامات و وقت ضرورت و پروین
 از طریق انصاف و مروت چنانچه آن حضرت علیه السلام
 میفرماید سیما فرومایگان کم مایگان حلایان
 ضرر از ایشان را مثال مردم کیلان فامنع
 مِنَ الْاِجْتِنَابِ فَإِنْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنَعَ مِنْهُ پس منع کن از احکام که رسول
 خدای از آن منع فرموده و ضوابط آن در کتاب

پس شد. ولیکن البیع بیعاً صحیحاً می‌باشد
 عدل و استعاریه لا تخلف بالفریقین من
 البایع والمبتاع و باید مع از روی احتیاج و جود
 واقع شود نه از روی حشمت و کرم و بخل
 خاسته عادت بسیار است خاسته کثرت
 تراز و پستی است و ترجیحی که نقصانی در میان
 از فروشنده و خریدار هر کدام است گشت
 آنکه حاکم ایشان از برخی عدل الزام کند تا حیف برجا
 نرود و قول شهادت این بود اثنی عشر قریب
 حکمة بعد نهضتک ایاة فیکل یوم و عاقبت غیر
 پس هر که از این قوم احکام کند بعد از نهضت تو پس او را خدا
 کر که موجب رسوایی و خواری او باشد تا عبرت باشد

دیگر از او باید که با سراف کشت و عقوبت را با
 از قدر جرمیت نباشد و باید دانست که این کمال
 نسبت لطافت مردم و ثبات و اعتراض و اقدار
 کرد و شخصی باشد که او را اندک عتاب کرد و تخیل عقوبت
 باشد و باشد که بضرب جرم تنبیه کند پس باید که
 هر کسی را این کمال در خور حال و این عقوبت باندازه
 مروت باشد همچنین است حال در سایر تفریزها که
 برای الی مولا است لله الله و الطبیعة الشکلی
 ذکر طبقه مشتمل بر مایه یعنی پس بر سر خدا را خدا را
 و طبقات او فی باعتبار حال و نیاز چون مصالح
 دیگر همه عاید بصلحت دین کرده و از بعضی بی‌اعتبار
 که فایده اکثر مردمان از این نظام دنیا باشد و جزو

نیت قربت و عدم آن واقع و نافع باشد بخلاف
 طبقه منقر که رعایت ایشان محض روجه طاعت
 و اصلاح دین و رفع ستم دین و نیامی باشد از
 رو کمال مبالغه و اتمام انجای ای آورده و دیگر
 دین باب نجای متعال تجدید پس ذکر بعضی
 اوصاف این قوم کرده و محبت باشد بر وجوب محبت
 اعتنا بحال ایشان فرمود وَمِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لَهُمْ وَالْمَسَاكِينُ وَالْمَحْجَرُونَ و اهلب
الْبُؤْسَ و الَّذِينَ از آن که نیت حید
 برای زرق چاره مضطر مانده و مساکین و محجرات
 و گرفتاران در ضرر و سختی و صاحبان ملایا و مضر
 که افتاده و شکسته شده اند فَإِنَّ فِي هَذِهِ لَظُلْفَةٍ

فان

فَانْفِصًا وَمُعْتَرًا چه درستی که در طبقه
 قانع مست و معتبر قانع سلامت و معتبر که تعرض
 عطای شود بی سوال و غیر این هم گفته اند و لحفظ
لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ
 و نگاه دار از برای خدا آنچه امر کرده است را خدای
 حفظ آن از حق خود و درباره ایشان و اوصاف حق
 خدای تعالی را بی تعظیم و تحقیر حق این قوم است
وَأَجْعَلْ لَهُمْ قِيمًا مِّمَّنْ بَيْتَ مَا لَكَ وَفِيمَا
مِنْ عِلَالٍ صَوَابٍ فِي الْأَسْلَامِ فِي كُلِّ
بَلَدٍ فَإِنَّ لَافْضِي مِثْلَ الَّذِي لَا دَفْءَ
 و معین کردن از برای ایشان حصه از بیت المال خود و
 حصه از علما که حاصل شده از زمینها یعنی اسلام

در شهرهای زیر که دورترین ایشان است شل نخ
 زو یکتر است از نصیب یعنی چون در مرزهای ایشان
 جمعی باشند که رسیدن ایشان بکلیه تو معذور نیست
 پس باید در شهرهای ایشان تعینات نمود تا کسی
 از ایشان محسوس نماید و حق او ضایع نگردد و چنانچه
 میفرماید وَكُلٌّ قَدْ اسْتَرْعَيْتَ حَقَّهُ و هر یک
 از ایشان خواسته شده است از تو رعایت حق او بود
 قوله استرعت حقه جمله مقرر شده یا ستانده
 باشد چون تا کید نمود در وصیت ایشان رعایت
 حق هر یک یک بانفرا و مکروه الی تو هم شده برای
 آن تو هم فرمود و هر یک از این طبقات شتر کند در
 رعایت حق ایشان تخصیص ندارد و محتاجان بکسب آن

از قبل قول آن حضرت در آیه وَكُلٌّ قَدْ اسْتَرْعَيْتَ حَقَّهُ
 یا سچو قول شاعر دعی فخطا ولا فذر لعمرة
فالضغن والويل هجيرة والحرب
فلا يشغلنك عنهم بطر فانك لا تعدد
مضییع التافیه لا حکامک الکثیر الموهوم
 وصیت سیم پس باید مشغول نگردد و اندک از ایشان
 بطرف و شاطعه بدینست که تو معذور نخواهی بود و بیای
 که داشتن اندک از ایشان و امور ایشان بر کسی آ
 گردانیدن در رعایت کردن بسیار از ایشان و امور
 ایشان که ضرورت و بدان است تمام شترت
 غرض تاکیدت در رعایت این طبقه و سعی بیعی
 بقدر ایشان جمیعاً دور و نزدیک حاضر و غایب

خارج و بنسبه و همه وقت و همه حال که اگر امر جز
از امور ایشان بواجب غایت نشود و در پیش خدا
و خلق خدا مستبول و سموع نباشد و در کلام
مبالغه است بر مراعات این قوم و بطر آن باشد
که آدمی را خوشی و نعمت رسد پس او را از ایشان
و منکر کرد و در طریق خضوع و خشوع بگذارد و بپوشد و
ضعفا اقبال نماید و برایشان سپهر گران باشد و آن
صفت بغایت مذموم نگاشته و موجب زوال
و راحت کرد و خواجه مستران کریم بر این است
گفته اند که بطر است مراتب فرح باشد و حالت
فوق فرح بود و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرح
در کتاب خود بغایت مبغوض مذموم داشته و

و موجب خد و اشقام و زوال نعمت گردانیده
انجا که فرموده فَلَمَّا أَتَوْا مَا ذُكِّرُوا
بِهِ فَفَحْنَا عَلَيْهِم أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فُجِّعُوا
بِمَا أَوْفُوا أَخَذْنَا هُمْ بَعْنَةً چون شده اند
باجده ایشان را عطا شده بود و گرفتیم ایشان را
فَلَا تَخْضَعْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تَصْغِرْ خَلْقَ لَهُمْ
هم در تاکید و صفت ایشان فرمود پس برادر
و بیرون کن اندیشه خود را از ایشان بگرفت
و یک سو کن خسار خود را برای ایشان یعنی زنی
بکبر روی از ایشان کرد و آن تا جانب روی بر
کسی بر صفت مستکبران تمام روی این از قول حق
سبحانه و تعالی است که از لقمان حکایت میکند انجا

که فرزند خود را وصیت میکند بقوله تعالى
 وَلَا تَصْعَقْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَكَلِمَةً أَصْغَرَتْ
 در کردن گنجی و گفته عقیقت که شتر را می افشید
 کرد و شتر گنجی نکرد و وَقَفَّضَ أُمُودَ مَنْ لَا
يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُوفُ
وَتَحْقِرُهُ الْإِجَالُ چون مورتلان این طبعه از دو
 وجبات اول بل کردن ایشان و رسانیدن ایشان
 ایشان از زکوة و غیره و دویم کرد و وجبات و
 استماع شکایات ایشان در باب بعد از وصیت
 در حق ایشان از وجوه اول وصیت نمود از وجه دوم
 و تقصید کن امور انجمنی که نمیشود رسید بتواضع او
 از آن قوم که خواری شمار و چشمها ایشان را تحقیر

میکند

میکند ایشان را مردمان معلومت که رسیدن بخوبی
 و الی و دیوان ملک ضعیف و فقرا را نجات شود
 باشد سیمای ملک جبار که سپهر منجان ایشان
 از غایت تحقیر ضعیف است را بارندمند و زود
 کوششهای ایشان نید از پذیرد احب باشد ملک خدا
 ایمن را که تدبیری بیخ و راسی قوی در باب
 ایشان پذیرد تا مطالب ایشان بی حجت
 و وحشت برایشان معروض کرد و کسی از ایشان
 و مغنوم نماند و شکایت از والی شریعی جبار
 چراغی کمپوه زنی بر خورده بی دیده با شکی شریعی
 ذکر و شروان در نخر عدل و بر زبانه علی لیک
 تا قیامت مذکور است و وصف حیل و عدل بی عدل

میان طوائف امم و طبقات نبی آدم مشهور طاق
 روان معدلتش گشت نای فاق و نام ایام دو
 میان عالمیان پنج طاق بر زبان هر بار سید عالم
 نبی آدم بر وجه افشار فرست که **وَلَدْتُ فِي مَن**
الْمَلِكِ الْعَادِلِ و این قول از خلاصه موجودات در
 آن طبقه بر جمع طبقات ملوک جهان گشت باشد و نعم
 بخراجی حسن عمل من که روزگار خراب می بخند بارگاه کبری
 آورده اند که کی از ملوک مندر اکو شش گران شده صوت
 و ادخا مان نشیندی از آن جهت بسیار اند و گشتند
 پس امر فرمود که در تمام مملکت او بحاکم پس جایزه رکعت
 غیر مطلق موم نوشته تا ایشان را بدان نشان شناسد
 ثقت که معصم خلیفه عباسی و شاهی نجابت عیون

این کتاب در
 تاریخ طوایف
 امم و طبقات
 نبی آدم
 مشهور است

و چهار بود و در این بار و حکایات آورده
 و او را گشت نزار غلام بود ضبط ایشان سکار
 می نمود و مردم بعد از ایشان بنامیدند و در خط
 حرمت خود از آن قوم که اکثر عرب و بی باک می باشند
 رخت یکشیدند روزی پسر زنی سر راه معصم گشت
 و بی سبالات فریاد برداشت معصم غمناک گشت
 پسر زن گفت غلامان تو پرده ناموس را دیدند
 کار بجان کار و در این اشوان سید غلامان خوش
 کیر و از ششمه مایه روشن شو و اگر نه بدان که با تو متعلق
 و نبای دولت تو از پنج رکعت معصم از هزار پیر
 در خنده شد و از روی حیرت گفت ای عیون تو با
 کدام لشکر و سپاه با متعلق کنی پسر زن ناست

برداشت و گفت با این سپه انجمن ضعیف که در
شب تاریک بخدا می خیزد و بر دارم و پیش رحمت او تکیه
نمایم و ترسیده و استقامت او بسیارم معصوم چون
این سخن بشنید لرزیدند و براندام و می گفت ای در
سخن تو پذیریم مرا چندان مهلت ده که کار خسته
کنم و با غلامان خویش از شهر تو بیرون روم و گویند
هم در آن روز با از غلامان و با غلامان نزدیکیان
خویش بیرون رفت و زمین باره را از برای خویش
اختیار نمود و غلامان و منسوبان خویش را بفرمود
تا از برای خود انجمن عمارات بسازند و نمودند و جمع
عمارات و متعاصیر که خلیفه و لشکر باز کرد در بغداد
بود و عطل و خراب ماند باندک روز کاری بهر ماه

نور

سمو کرشت و نامت خلیفه قاعد سلطنت انجمن
و او روه اند که چون سلطان سپه و بستگین باری
مشغول بود و سلو قیام خروج کرد و در سلطنت طفل
یک در نیا بود بر تخت سیعودی نشست برادر مادر
خود را بر اسم بنیال را در نیا بود شجری داد و او را
بسیار سیکر و دهان ملک از آن خود نمیدانست و
در خانه چون شش عاریت می پداشت اهل نیا باین
با و نوشتند ای امیر ظلم مگذار و راه عدل بساز
و دیده و خواهد دید سلاح مردم نیا بود و عاریت
و او را کاست اگر سلطان داد و رست خدای را
زندایت که سرگزیر و پیدار کی سرگزیند کاه
که سرگز غافل نشود و ابراسیم چون این کلمات بخواند

ابن محمود

که پس از این جهان بگریست
نیا بود چون و حکم بسیار

عظیم تر رسید و از جور ببرد و بکجایت برای آن دور
که محقق گردد و آنکه ملوک و ارباب حکم در همه زمانها
نظمو مانع خلیف و ارباب بود و اندک ترک چه حکم
چه عرب چه عجم چه بدکار چه بدکار چه از اهل
هویت چه از اهل ضلال و تحقیق است و اندک آنچه
و عا سرانگشت نرم که بکند گاه و غایب از آن هزارین
و شیری نغذ فقریغ لا و لک تقنک
من اهل الحشیة و التواضع فلبقع الیک
امورهم من فارغ و مهیا کرد آن را برای ایشان
مستدیر خود را از صلحا اهل خشیت از خدای اهل بود
برای خدا پس رفع کند آن من موبی امور ایشان را
انجا دلالت بر کمال این قضیت خشیت بود

دو

و خود کمال این و خصلت از آن معلوم ترست و اشعار
کرد بر اینکه و ثوق بر صاحبان صفوت باید کند
و باید و اطم مطالب ایشان البته بدین صفت
حمیده و تصاف کمال داشته باشند و معلوم
که عنسوار می مهربانی با این قوم از خشیت
و تواضع باعث کرد و در همه مجمع این و قوم باشد
و مقضی آنکه با هم محشور کرد و اندک غم فیه
بالاعذار الی الله ایوم متلفاه ثم یحارب
تراخی از روی مرتب است و ترقی از روی نیرت
یعنی پس عمل کن در ایشان بوجه اعذار موبی خدا
روزی که با خدای برینجوری معنی ایشان کن
که چون بجای می تراودان قوم خود معتبول باشد

و مسیح محیی رتو نامند فَإِنَّ هَؤُلَاءِ مِنْ بَنِي الرَّحْمَةِ
أَخْرَجَ إِلَيْهِ الْأَنْصَابَ مِنْ غَيْرِهِمْ
 برای انکه اینان از میان عیت محتاج برند بعدل و
 انصاف از غیر ایشان وَكُلٌّ فَاغْدِلُ إِلَيْهِ
فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ ^{لكنه} استانده است عیسی
 این وصیت و جمع طبقات مرعی دار و سرکارین
 طبقات را عذر خود و نجات بوی خدا در کار خود
 حق او بوی او وَتَعَهَّدَ أَهْلُ الْيَمِّ وَذَوِي الْقُرْبَى
فِي السِّنِّ وَبَعْدَ مَطْفِئِ كَرِيمِ ^{شک} پران که
 شده است خلاوت و طاقت و حال ایشان مِنْ
لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِنَفْسِهِ
 از انانکه ایشان را هیچ چاره نیست در کار خود و از

و نه توانی یا از کو دکی و بی تیزی نصیب نیکند خود را
 پس سوالها یعنی متعرض سوال نمی شود یا از کو دکی
 از نام توانی پیری یا از روی غفاف نفس و عیسی
 قهر است که ذوی الرقة هم وصف کو دکی و شکست
 بقرینه قولش فِي السِّنِّ اول بیتی وصف کرد و
 بگو دکی مطلق و چاره ترین مردمان و دورترین
 از سوال کو دکان فِي تَمَانٍ پس باشد وَذَلِكَ عَلَى
الْوَلَاةِ ثَقِيلٌ و آنچه گفتیم در وصیت طبقات
 مردم بر و ایان کران باشد یا آنچه گفتیم در وصیت
 قهر و محتاجان این است باشد بکران بودن از و کمرو
 چه آن وصایای دیگر چون من خلط ساری در ^{توسط} سلطنت
 و سروری میتر داشته باشد غالب ارباب

صدق محبت بر بنی حق صبر نماید و خود را بدین
خوکار گشتن آن شیخی رفته رفته بر او شیرین کرد
و سازعت موافقی نفس ضعیف و توفیق ایزدی بخوان
و دلیل کرد و شلایه کس از خود دریا می باشد
که اوایل شش ماه رمضان روزه بر آدمی بگردد
و خجاست با آنکه قوت تمام و تن باید و توان
باشد و چنانچه بای روزه بر آدمی بسیار
شود با آنکه در آن ایام قوت روز بروز کم شود و
ولاغری افزون گردد و تن بی بد و بی توان باشد
و مع ذلک روزه در آخر سبک تر از اول
باشد و این از برکت صبر و تقسیم غریبت باشد
بنی که چون ماه روزه سپردن روزه آدمی را یک

روزه

روزه لغات دشوار باشد و شبهه محال لا یطیق
نظاره و این راستی غریب خیر و خیاچه آن از قوت
غریبت ازین روز فرمود و صبر و انفسهم الخ
فضیلت صبر بجز در نیاید و صبر کلید فرج و طهر است
و امر دنیا و آخرت بی صبر نتوان نمود و محتاج
ترین مردمان بصبر ملک و ارباب فرمان شنید
صبر یعنی تحمل از همه کس پیش باید و گفته اند که هر
کسی شود و آنکه صبر نداشته باشد روز و طول و لذت
کرد و از کلام این حضرت است **الذی یستوی سبعة**
الصدق و گفته اند صبر و نوع باشد صبر نفس
صبر جسم اول که میاز باشد و دوم میماز و
گفته اند صبر را خدا غناست و صبر بخت اقباست

و صبر با خدا وفات و صبر بر خدا اجابت و گفته اند
 مَنْ صَبَرَ نَالَ الْمَنَى وَمَنْ شَكَرَ حَصَلَ الْبَعْدُ
 و حضرت امیر علیه السلام فرمود که گفته الصبر
 سَلَامَةٌ وَالطَّيِّبُ نَدَامَةٌ و از بهر آنکه
 در صبر گفته اند قول است صَابِرٌ الصَّبْرُ
 فَاسْتَعَاثَ بِهِ الصَّبْرُ فَصَاحَ الصَّبْرُ يَا
 صَبْرٌ صَبْرٌ وَ زَوِيكَ يَا نَتِ اِنْ مِتْ صَبْرٌ
 عَلَى الْاِيَامِ صَبْرًا صَادِقِي الْمَانِ يَنَادِي
 الْحَالُ لَا صَبْرَ لِلصَّبْرِ و از گفته حضرت امیر علیه السلام
 الصَّبْرُ مِفْتَاحُ كُلِّ خَيْرٍ وَ كُلُّ شَيْءٍ يَهْوَنُ
 اَصْبِرْ و اِنْ طَالَ اللَّيْلُ اِلَى قَوْمًا سَاعِدًا لِحُرُوكِ
 وَ تَبْمَا نِيْلٍ اَصْطَبَا مَا قِيلَ هَبَات

در این حدیث که صبر با خدا وفات و صبر بر خدا اجابت و گفته اند
 مَنْ صَبَرَ نَالَ الْمَنَى وَمَنْ شَكَرَ حَصَلَ الْبَعْدُ
 و حضرت امیر علیه السلام فرمود که گفته الصبر
 سَلَامَةٌ وَالطَّيِّبُ نَدَامَةٌ و از بهر آنکه
 در صبر گفته اند قول است صَابِرٌ الصَّبْرُ
 فَاسْتَعَاثَ بِهِ الصَّبْرُ فَصَاحَ الصَّبْرُ يَا
 صَبْرٌ صَبْرٌ وَ زَوِيكَ يَا نَتِ اِنْ مِتْ صَبْرٌ
 عَلَى الْاِيَامِ صَبْرًا صَادِقِي الْمَانِ يَنَادِي
 الْحَالُ لَا صَبْرَ لِلصَّبْرِ و از گفته حضرت امیر علیه السلام
 الصَّبْرُ مِفْتَاحُ كُلِّ خَيْرٍ وَ كُلُّ شَيْءٍ يَهْوَنُ
 اَصْبِرْ و اِنْ طَالَ اللَّيْلُ اِلَى قَوْمًا سَاعِدًا لِحُرُوكِ
 وَ تَبْمَا نِيْلٍ اَصْطَبَا مَا قِيلَ هَبَات

لاکون

لَا يَكُونُ فَالصَّبْرُ مِفْتَاحُ
 مَا يَرْبَحُهُ وَ كُلُّ خَيْرٍ
 يَكُونُ و هم آن حضرت فرموده
 تَكَرَّرَ فِي هَرِي فَلَمْ يَدْرِي اَعَزُّ
 رَوْعَاتِ الْخَطُوبِ هَوْنٌ فَظَلَّ يُرِي
 الْخَطْبُ كَيْفَ اَعْدَاؤُهُ وَ يَتَايَاهُ
 الصَّبْرُ كَيْفَ يَكُونُ و چون نعمت حقیر دنیا بی صبر و
 کوشش حاصل نکند و بخت نعمت عظیم باقی بماند
 چون کسی برای حریفی خدمت استادی رود
 تا قدم در آن گزیند تا بت دارود و ندان بر شمی ان اشارت
 بجایی نرسد سرگراپشی کی جا به دست
 دان که او او را بصبر و کسب حبت سرگراپشی

و از گفته حضرت امیر علیه السلام
 صَابِرٌ الصَّبْرُ
 فَاسْتَعَاثَ بِهِ الصَّبْرُ
 فَصَاحَ الصَّبْرُ
 يَا صَبْرٌ
 صَبْرٌ وَ زَوِيكَ
 يَا نَتِ اِنْ مِتْ
 صَبْرٌ عَلَى الْاِيَامِ
 صَبْرًا صَادِقِي
 الْمَانِ يَنَادِي
 الْحَالُ لَا صَبْرَ
 لِلصَّبْرِ و از گفته
 حضرت امیر علیه السلام
 الصَّبْرُ مِفْتَاحُ
 كُلِّ خَيْرٍ وَ كُلُّ
 شَيْءٍ يَهْوَنُ
 اَصْبِرْ و اِنْ طَالَ
 اللَّيْلُ اِلَى قَوْمًا
 سَاعِدًا لِحُرُوكِ
 وَ تَبْمَا نِيْلٍ
 اَصْطَبَا مَا قِيلَ
 هَبَات

بی نواست بر بی صبری و آن کوا سر که از استا
 کر زود جهان او ز دولت سیکر زو این بدن
 تا خان کرد که نخواهد دلش آن ل کور به صحتش
 که چنان کشی استا خواتی خویش را و خویش را از استی
و اجعل لذلک حاجات منک فتمما
تفرغ لهم فی شخصک و تجلس لهم
 مجلسا عامما چون در کراضاف مستحانه نمود
 و در باره سر کدام و صایا فرمود و نایل ساخت و
 قهر و ضغنا را بکرار باب حاجات علی العموم و صایا
 در باره ایشان چه ایشان غالب احوال ضغنا و غلظت
 می باشند یعنی بکر و آن از برای صا جان حاجات
 از جانب خود حصه از وقت که فارغ سازی

منکم

از برای ایشان آنوقت شخص خود را یعنی حق در
 و نشینی را یکی را سازید یا می ایشان مجلس عامی تمام
 کس زود تو بار تو باشند یافت چه غالب ایشان
چنانچه کفتم ضغنا و اذلا باشد فتواضع
فیہ لله الذی خلقک فتعبد عنهم
جندک و اعوانک من احراسک
و شرطک حتی یکلمک
متکلمهم غیر متعنع
 پس تو اضع کنی در آن مجلس را بی خدای که ترا خلق کرد
 و بناسی و باز داری از ایشان شکریان یاری
 خود را از نمکسانان سر نمکان که بدان کار خود را
 کرد و داند ما سخن گویند ایشان بے تعنه یعنی تر و دور

که از دست خوف میزد و فانی می‌شد
 رَسُوْلًا لِلّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
 غَیْرِ مَوْطِنٍ لِّزَقْدَسَامَةٍ لَا یُؤْخَذُ
 فِیْهَا حَقِّقَهُ مِنَ الْقُوٰی غَیْرِ مُعْتَمِدٍ
 چه درستی می‌بینید مگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 می‌گفت در غیر موضع واحد بلکه مواضع متعدده که گاهی
 ساخته نمی‌شود مگر از امی که گرفت نشود و از برای
 در آن امت حق و از قوی بی‌تقصه در کلام لغوی مجاز
 امین و زبان روان بی‌شبه شدن سخن ضعیف
 و مضطرب شدن و شبه احتمال الحروف
 مِنْهُمْ وَاَلْعِی وَاَلْحِی عَنْكَ الضِّیْقُ وَاَلْاَفْ
 یَسْطُرُ اللّٰهُ عَلَیْكَ بِذَٰلِكَ الْاَخَافُ

للضعیف

محمد

كَحَمَلِهِ وَاُیُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ
 چون بسیاری از ارباب حاجات و شکایات
 کشدن و عاجز در سخن می‌باشند و چون می‌خواهند
 و صبور نباشد اما ایشان ضایع ماند فرمود پس
 کن از ایشان در شستی و اما مواریدی اند از طریق
 زدن و دور کردن از خود شک خنی و شک و این از
 مجامع و محالطه ایشان تا بهر کسند خدای نشان بر
 تو بسبب آن جواب رحمت خود را و ثوابت که در
 از برای تو ثواب طاعت خود را و اعطی ما
 اَعْطَيْتَ هَیْنًا وَاَمْنَعُ فِی الْاَجَالِ وَاَعْزَاوُجِنَ
 حصه از ارباب حاجات ارباب سوالند و بدل
 و قصای اقراحات ایشان همیشه میسر گردد و چه

رعیت فوق استطاعت و لایه باشد و
 ایضا بسیار مطلب باشد که عطای آن مصلحت باشد
 امر منوط که و عطا کن آنچه عطف میکنی از روی خو
 تا آن عطا کو ارا باشد بر سایل و منع کن آنچه منع
 باشی در سیکولی کردن و عذر آوردن بسیار
 باشد که نجوبی کرده شود پس شتر و اسان تر باشد
 بر خاطر سایل از عطا که نه بوجه احمالی کرده شود و
 بسیار عطا باشد بر عکس این شتر امور من
امورک لا بد لك من مباشرتها و سستی حجت
 هم متعلق بآب باب حاجات میفرماید پس گوی
 خدمت ارکار باقی ما چارست ترا از مباشرت
 آنها بنفرخ و منها اجابة عما لك بها

بعیا

يَعَاذُكَ اللَّهُ از آنکه بکس جواب کفر مطالب عالمت
 و کار سازیهایی ایشان با آنچه عاجزانه از آن بخواهند
 تو و در مانده اند در جواب آن بسیار باشد که تو
 امور کلی را خود پسر شوند جواب گفت و در جواب
 آن عاجز مانند و حیات شوند که در امثال آن امور جز
 و آلی جواب شوند گفت مثلاً استند عا تجحف جمعی
 نموده باشند و یا استرا ده مواجب تو می پس اگر
 و آلی آن امور بخود مباشرت نکنند موجب کسر
 کرده و فصول اعمال دور و نزدیک جواب نرسد
و منها اضنا حاجات الناس يوم قودها
عليك بها تخرج به صدق
اعوانك و از آن جمله باز کرد اندین و

گزار و چاههای مرومانت و جواب و ادب
 ایشان روز آمدن حاجات بر توبی تا خیر و شط
 با نجاتش شود و بان سینههای اعوان تو غرض از تو
 سابق آن بود که اینجا کوی سندگان از جواب عاجز
 و بیرون شدن از آن نتواند و جواب آن مطالب
 و اینجا وصیت میکند که چون این اعوان شک است
 بسیار حاجات و عرایض خواهند آن جوابات
 بتو توفیق اندازد را نه نکرد و مکرم بدین عرایض
روز و روز آن و امضای کل یوم
عمله فان لیکل یوم مافیہ سیر ماید
 و امضا کن برای هر روز کار آن روز را و بر روز
 میندازد بدستی که از برای هر روز هست آنچه

در آن

در آن روز است از کارها و این توفیق و اخلال را سبب
 شتی باشد مثل بی پروایی و سپردن و طمع در همه
 که از باب حاجات و استوائت نمود و عهده آنها
 باشد که از روی تن پرستی بی پروایی و راحت طلبی
 صفت تفرین است و خدای سبحان ایشان را بخواهد
 داشته و در توان کریم چندین موضع ذکر ایشان
 ذم نموده و سر عذاب که بقرینه فرستاده و شوی
 فسوق و عصیان اعمال ماصواب ایشان بود
 که وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً
 کار ما روز با فرود اندازد بر غم آنکه از روز
 فرصت نیست و از بسیار یکی رحمت سرس
 و فرود پس فرود بان عذر و بزم جبر و سرور این

این روز
 در آن روز

پسندید و این مرض مد کس و کارها بمقتضی
خانهای شش به پنج مضاعف کرد و چه کار دیر
برسد کارها را روزانه و کار دیر روز و امروز
اضافت کار فرود آمد و کار دیر امروز
برسد کار پس فرود آمد و همچنین بشدت اینجا
که کار ماه برسد ماه دیگر افتد و کار سال اضافه
سال دیگر پس در وقت تقاضی کار سازی صورت
محال بحسب رساند و فی الجمله هر روز کار می
و کارکن در دماغ و قوت میکار بر مثال آن مثل کتو
می آورد که شخصی درخت خاری در راه مردم شانه
بود و جاده مردم پاره می شد با او می گفتند اینجا
از راه مردم کن تا مردم را زخمست نزد و او

در

وقت خدا آوردی و وقت و قوت ندارم مرا
مهلست و میدتا فردا بکنم و همچنین هر روز بفرود آمدی
با او میگویند ای کوتاه اندیش چاهل هر چه زودتر
خارج کنی که او سر در قوی تر و جوان تر میشود و تو سر در
تو سر تر پس واجب باشد که با شتران اعمال تمام
آن روز هم از و بکنند و آن زحمت خدا کند که بکند
بدوش مصارت بکشد تا با ضعیف کران شده
و کشته ناتوان شده و انضام کرده کار از روز و او
شهر تمام گزارده و نمود و همچنین سایر ایام و شهر را که
باین اسلوب بکشد بالکلیه کار فاسد کرد و پسین
آن قوم چون کار ماه و سال جمع شود البته کارها
سابق در ماه لاحق و سال سابق در سال لاحق بکند

پس آن شقت که ایشان را کار هر روز میرسد
 باشد و از باب حاجات پس گردانی ماه و سال
 باشند و خانه خراب شده و ایضا چون کار صاحب
 حاجت دیر گذارده شود بر آن کار منت نبندند و
 کار را پیش خدا و خلق فرو نهند بلکه بسیار آن
 که نفع آن کار را نخست کی ایشان را افتاده در شط
 و مقایسات آن تفاوت کند پس قوم با حصول
 حاجت ساخت و کاره باشند از جای که باید
 رسیده باشد در آن کار چه از امور چه از حاجت
 و هم ازین حضرت در کتاب در نامه تقویم بن عباس
 نوشته و او عامل آن حضرت بوده بر که این کلام
 وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا

و

لِسَا نَكَ وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهَكَ وَلَا حَاجِبٌ
 خَاصَّةٌ غَيْرَ لِقَائِكَ بِهَا فَأَيْهَا اِنَّ
 فَيَدْتَعَنُ اَبْوَابَكَ فِي اَوَّلِ وَزْدِهَآ
 لَمْ يَحْتَمِدْ فِيمَا بَعْدَ عَلَى قَضَائِهَا
 میفرماید باید که نباشد میان تو و مردم پیام رنده
 مگر زبان تو و در بانه مگر روی تو و مانع شوی
 حاجتی را از آنکه حاجت خود روی بروی و بی عرض
 کند که اگر منع کرده شود آن حاجت و صاحبش از
 خانه تو در اول ورود دستایش کرده نشوئی باشد
 ترا مع و شایر که از آن حاجت بباران
 وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ
 أَفْضَلَ نَلَّكَ الْمَوَاقِفِ وَأَجْزَلَ

تلك الاقسام چون ذکر کرد آنچه متعلق باصناف
 رعایا و ارباب حاجات بود از وصایای پس ویت
 میکند در آنچه متعلق بنفس و الیت از عبادت و غیر
 میفرماید و مگردان از برای جمیع در آنچه میانست و میان
 خدا یعنی عبادت مکتوبه و طاعات منوطه بهترین
 و قهار و برترین آن شبها یعنی مایه نجی از وقت که
 برای عبادت میگردانی و از کار حلق بندگی
 خالق من روزی فاضلترین اوقات و و ازین
 قیما باشد و فضیلت وقت برای عبادت یا از جهات
 معده و ده مرویات مثلا اول وقت برای نماز و کثرت
 و قریب با سحار برای دعا و مناجات یا از جهت
 ضمیر از مایه غیر او و اقبال دل بجاهد و تعالی و برکت

بافهم

باشد بهترین اوقات خود در عبادت او و تعالی
 نهند نه آنکه چنانکه نشاط و دماغ داشته باشد
 کار دیگر سپرد انجام دهد و چون سپید مانع و بی
 و دل آفریده کرد و از روی مثال و کمال بی اقبال
 عبادت او تعالی قیام نماید و اکثر ناسن با عینت
 مستملا باشند علی الخصوص در باب معلوم که تا
 نشاط طبع داشته باشند مطبوعه مشغول باشند
 و چون وقت شک شود و نیاز بر خیزد قرات
 کانت کلها لله اذا صلحت فيها الیت
 و صلیت منها العینه مرچ تمام آن اوقات که
 در کار خلق مصروف میگردان و از آن خداست و
 در راه اوست و نفس عبادت مرگاهین که باشد

طوبی

در آنها نیت و سالم کرد و از جهت آنها رعیت آری
 امور کی بطاعت علیت و نیا باشد چون نیت آدمی
 در آن جهت خیر و قرب باشد نفس عبادت باشد
 کمال و اکل و نوم و مجالت و دوستان سیر و سیر
 و امور سرور و سلطنت و عظمت و شکری و عتبت
 خود با بی بزرگ باشد ولیکن فِي خَاصَّةٍ
مَا تَخْلُصُ بِهِ لِّلَّهِ دِينُكَ اقامه و افضیه
 التي هي لخاصة و باید که باشد در خاصه آنچه خاص
 میگردانی آن از برای خدا یعنی خود را اقامت و
 اجابت و که آن اوقات تعالی و بس و خاصه لازم
 باشد که کس بهترین اوقات برای عبادت گذاردن
 لازم باشد که بهترین اوقات عبادت برای بعضی

و اجابت

و واجبات گذاردن و احق مردم بسجود خدای و تواضع
 و شکر را باب و لایات باشند و البته ایشان
 بآن بیشتر ما خود ذکر و نذر و شکر و ان با کمال معرفت
 اسلام نیامده گفته که همه مردمان را وارد بسجود
 تعالی و ستم و در ترین ایشان بسجود آمانند که خدای
 برداشته است از سجده کردن پس کسی از خلق خود
فَاعْطِ اللّٰهَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَقْتُ
مَا تَقَرَّبْتَ اِلَى اللّٰهِ مِنْ خَلْقٍ كَامِلًا
غَيْرَ مَشْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بِالْعَامِرِ بِلَيْلِكَ
 ما بکمال پس عطا کن خدا را از بدین خود و در خود
 و روز خود و بدو تمام آنچه تقرب کرده بآن بسجود
 از آن اعمال در حالتی که کامل باشد نه رخنه شده و نه ناقص

و اجبه مرعی دار و قوله فان کان است که مداری نما
مردم را از هم مد یعنی زیرا که در مردم بعضی صاحب
و جتینند و چون نماز دیگر شد ایشان را ضرر رسید
بیا ایشان که اخلاص تمام نداشته باشند با رعایت
به نماز جماعت و جمعه حاضر نکردند یا با کراه حاضر کردند
و چون نماز دیگر شد و شخص اعلی و مرتبی شد نماز
صد و شصت و دو بار و درین باب بحایات آورد
و این حکم را نجات که در این مآل این خود اما مستوف
و مدتی مویک و خلفا برین عادت بودند تا بعد و ایام آن
سنت و بعضی دیگر ترک شد و قدساکت
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ وَجَّهَهُ
إِلَى الْمَشْرِقِ كَيْفَ أَصَلَّى بِهِمْ فَقَالَ صَلِّ

بم

بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ حَيًّا
و تحقیق رسیدم از رسول خدا علیه السلام وقتی که مرا
رو ازین می ساخت چگونه نماز کنم با ایشان پس فرمود
آن حضرت نماز کن با ایشان سچو نماضعیف تر ایشان
و باشند با مؤمنین هرمان سخت گیر و کران
وَأَمَّا هَذَا فَلَا تَطْوُلُ اجْتِمَاعُكَ عَنْ
رِعْيَتِكَ فَإِنَّ اجْتِمَاعَ الْأُولَاءِ عَلَى رِعْيَةِ
شُعْبَةٍ مِنَ الصُّوْفِ وَفِيهِ عِلْمٌ بِالْأُمُودِ
و اما بعد اینجا پس در از مکران اجتماع خود را از ریت
خود زیرا که اجتماع و اینان از رعیت شعبه است از
شعبی یعنی نشان ضیق صدر و اعلیت و مشک آمدن او
از کار و روم نشان شکی بذل و علامت نخل شدن یا کند

شعبه است از شیخی باین معنی که کار بر رعیت سخت شود و
 دلهاشان شکست گردد و باین غلبه کند و راه اسد^{شان}
 بسته گردد و چه جهات پروین نیامدن الی و باز ندادن
 مجلس ناسحق انیکونه امور باشد و گاه باشد که برای طلب
 شهوت ولادت باشد و این اتمج اقسامست و هم
 سبب خجری که اطلاق است بر امور چه والی بقدر محبت
 و مخالفت و طاعت شدن بر خلق و سخن کردن با ایشان
 با سبب روانه اعلان از حال مملکت و رعیت اطلاع سیاه
 و چون در پرده شد این علوم از وی مخفی گردد و خیا^ن
 آن حضرت بر وجه تاکید میفرماید وَالْإِخْتِجَابُ عَنْهُمْ
يَقْطَعُ مِنْهُمْ عِلْمَهُ مَا اخْتَبَأُوا دُونَهُ
فَصَغُرَ عَنْدهُمْ الْكَبِيرُ وَكَبُرَ الْعَظِيمُ

الصغير

الصَّغِيرُ وَيَقْصُرُ الْحَسَنُ وَيَحْتَسِرُ
الْقَبِيحُ وَيُشَابُّ الْحَقُّ
بِالْبَاطِلِ و نهان شدن این
 از رعایا با تزیین و از وایان خبر آنچه در احتجاب
 شده اند از این یعنی خبرهای مردم و وقایع ایشان
 خرد نموده می شود و از وایان یعنی وایان کار رزق
 و بزرگ نموده می شود و امر خرد و پیش نموده می شود
 حسن و حسن نموده می شود و پیش و اسخیه می شود و حق
 و منفرد انجامش آید منفرد باشد که بر کوشش
 و الی سخنانی شش آمد که یازده مرتب شد و لیکن این
 و عظم هر که بصیرت در امور داشته باشد
 این کلام برای الیعین باشد قَالَ نَسَا الْوَلِيَّ

لَيْسَ لَكَ بِمَعْرُوفٍ مَا تَوَارَىٰ عَنْهُ النَّاسُ
 بِهِ مِنَ الْأُمُورِ وَلَكِنَّكَ عَلَى الْحَوِيلِ
 تُعَرِّفُ بِهَا ضُرُوبَ الصِّدْقِ مِنَ الْكُذِبِ
 و خیر اینست که والی اوست نینداند آنچه متواری نه
 از مردم و مان آن از کار پنهانی زوالی بخان دارند و
 خلاف آن و انانید چون خود سر و ناید و با مردم
 مجالت و معاشرت بخانه حقیقت آن نماند نیست
 حق شناسها و علامتها که شناخته کرد و با آنها قیام
 صدق از کذب و صواب از خطا و ایمان است
 أَحَدٌ رَجُلٍ زَانٍ أَمْرٌ وَسَخَتْ بَقِيَّتُكَ
 بِالْبَذْلِ فِي الْحَوِيلِ فَفِيهِ إِجْتِمَاعُكَ مِثْ
 وَاجِبٌ حَقٌّ تَعْطِيهِ أَوْ فَعْلٌ كَرِيمٌ تَسْتَدْبِرُهُ

۹۳۰

چون اشبه جهات احتجاب و لایه نجی ملاحظه حاجات
 و سوالات مردمست برای رفع این شبهت بود
 و خیر اینست که تو کسی از دو کس پنهانی یا مردمی که
 نفس تو بذل و بخشش و حق پس در صحت احتجاب تو از
 حق واجب که عطا کنی یا کاریست که او را کنی
 أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفْتُ النَّاسِ عَنْ
 مَسْئَلِكَ إِذَا أَسْأَلُوا مِنْ بَيْتِكَ يَا مَرْيَمُ
 منع و عدم عطا پس چه زود باز خواهند داشت
 مردم دست از سوال توانگاه که نوسیدند از عطا
 مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا
 لَا مَوْنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةٍ ظَلَمَةٍ
 أَوْ طَلَبِ انْتِصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ

با آنکه اکثر حاجات مردم بموجبی از آن امور است که
 ششقی و صرف مالی نیست و آن بر تواریستل نکات
 منظمه که بر کسی نیست باشد یا طلب اضاف در میان
 که والی باید بدان برسد تا حقوق در موضع خود نگذارد
شُمَرِ اَنْ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بَاطَنَةً
فِيهِمْ اِسْتِثْنَاءٌ وَ تَطَاوُلٌ وَ قِلَّةٌ
اِصْصافٍ فَاخِصَمَ مَادَّةَ اُولَئِكَ
يَقْطَعُ اَسْبَابَ نِلْكَ الْاَحْوَالِ
 پس ازین پس کسی والی را مخصوصان و نزو نکات
 که در ایشانست اختیار کردنی و در از دستی و نهان
 پس قطع کند و ده ایشانرا بر مدلساب و میل
اِنْ اِحْوَالٍ وَلَا تَقْطَعُ لَاجِدِ مِثْ

هنگام

حَاشِيَتِكَ وَ حَاشِيَتِكَ قَطِيعَةً
وَلَا يَطْعَمُ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عَقْدَةٍ
تَضَرُّ مِنْ بَيْلِهَا مِنَ النَّاسِ فِي
شَرِبٍ اَوْ عَمَلٍ مُشْتَرِكٍ يَحْمِلُونَ
مُؤْنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ
 و با قطع مدد از برای کسی از آن که بر کرد و تواند و نکات
 تواند رسیدنی قریه قطع آن باشد که نیست فی غیر
 کسی انجمنند و من جمیع الوجوه ما و اکندارند و باید
 طمع نیفتد کسی از تو در گرفتن قریه و هر زحمه که صورت
 آن قریه یعنی بودن قریه در حکم ابوجبانی که در پیش
 آن قریه انداز مردمان و حساب او یا کارشکنی
 میان ایشان که با یکسند خرج و شقت آن ده باشد

و عمل مشترک را بر غیر خود یعنی مسایکن خود نگذارد
 اوقات غمی زردستان که مکی با قطع کسیرند
 بر مسایران ملک که با هم شراکت و سر و کار
 داشته باشند شریک و حریف و پیر و پستی
 مکه در ملک و با ایشان نیز شریک غلب کردند
 و ازین امر ضرر عظیمی هم ضعیف و زردستان را لاحق
 پس آن نفع و کمتری بر دو بال کردند الی شد چنان
 فرموده فَيَكُونُ مَهْنًا ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ
وَعَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس باشد کوار
 آن ایشان را از ترا عیب و تبیلا بر تو در دنیا و
 آخرت وَالْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَبِيلِ
وَالْبَعِيدِ و لازم کرد آن جن را بر سر که لازم کرد

ان

آن جن را و از نزدیکی و دوری و کنی فِي ذَلِكَ
صَابِرًا مُحْتَسِبًا و اقعاد ذَلِكَ مِنْ قَوْلِكَ
وَحَوَاصِكَ حَيْثُ وَقَعَ و با شراکت
 و فرود خواه از خدا در حالتی که سر و دایه آن
 از خوشی آن خاصان تو سر جافرو و آید یعنی کار
 که باشد مثلاً لازم شود و از روی حق قصاص
 از ایشان نفس را عین الْبَغْيِ وَابْتِغَاءِ غَفِيَّتِهِ
بِمَا يَفْعَلُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنْ مَغْبِئَةً ذَلِكَ
مَحْمُودَةٌ و طلب کن خیر عاقبت آن را با بچه کن
 باشد بر تو از جانب آن چه بدستی که عاقبت آن
 خیر محمود و نیکوت وَإِنْ ظَنَنْتَ الدَّعِيَّةَ
بِكَ حَيْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ نَعْدِكَ و

اَعْدِلْ بَيْنَكَ ظَنُّهُمْ بِاخْتَارِكَ وَاكَرَّكَانَ بِنَدِ
 رعیت بتو ستمی انحرافی پس اظهار کن از بر آ
 ایشان بعد از خود و بگردان از خود کانه ای ایشان
بِاطْهَارِ تَوْعَدِ اَزَا فَاَنْتَ فِي ذَلِكَ اَعْدَا دَا
تَبْلُغُ فِيهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ
 زیرا که در عذر آوردن نیست که میری در آن حجت
 خود و تقویم رعیت بر غرض آنست که چون رعیت را
 متهم بجوری دانند باید والی عذر خویش را ایشان
 ظاهر گرداند و اگر آن را ایشان دفع کند بر طریقه
 مستحکم که در امثال این مقام اعدار و اعلام تحقیق حاصل
 از خود و نقص شناسند پس هیچ آن سخن بار و خوی
 نیارند و راه حرف در آن ندانند و این مقتضی آن باشد

ک

که اگر هم او را عذری باشد آن عذر معلوم مردم نکرد و
 پس او را خجاکار و راعب رجیف دانند و دل
 از ولای او بگردانند و فرمانی از روی غیبت
 نبرند و چون اصرار کرد و نذر رعیت صواب و
 وینکو کرد و با و کانه ای ایشان آسان باشد بر و
تَقْوِيمِ اِثْنَانِ بَرَقِ وَلَا تَذْفَعَنَّ صَلَاحًا
دَعَاكَ اِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلَّهِ فِيهِ رِجْوَى فَاِنْ
فِي الصُّلْحِ دَعَاةٌ لِمُجُودِكَ وَمَنَاحَةٌ
مِنْ هُمُومِكَ وَآمَنَّا لِبِلَادِكَ
 و دفع کنخی التبع صلی را که بخواند ترابان دشمن تو
 مر خدا را در آن رضا باشد زیرا که در صلح راحت
 و آسایش است شکر بیان ترا و راحت تر از آن باشد

در این کتاب
در بیان فضیلت
و احوال این
کتاب

رجحان شهر قتل را بر غیر کثیر و ملائیکه
کلمه لا ینزل کلمه و برتر است احکام و اقوال
واقع در پنج الماده کند در تنبیه بصیرت کامل
رساند و اقرب مردم باین بصیرت نامان باشند
در کتاب احادیث اهل بیت علیهم السلام نظر کرده
و اغراض و معانی آن فمیده نه اقتصار بر ظاهر الفاظ
و روایات نموده و از کلمات حضرت در کتاب
و احیاء و استقربین باب قوله و لکن
اسی ان بلی هذه الامه شعها و هها
و فجارها و یخذ و مال الله
دولا و عبادته حولا و امثال
این کلمات و این حکایت نافع و کر آن درین باب

در این کتاب
در بیان فضیلت
و احوال این
کتاب

صواب باشد در تواریخ مذکور است که چون امیر مومنان
بگرفت علما و مجلس و مجمع گشته از ایشان سوال نمود
و در هر باب جوابها بشنید آنچه صواب بود پسندید
و آنچه خطا بود بر این عتاب نمود و از جمله سوال وی
آن بود که ما را با پادشاهان هر چه خوب می افتد چنانچه
عادت ملوک است و موجب ابراق و تلافی و
و انفس و بلاد و عبا میسر و اکنون کدام یک از اینها
از اهل نبی عدوان باشد و کشتن آن احسان ملک
و مستحق نار باشد و کدام یک محقق و مجرب باشد و کدام
آن احباب را اجر و درجه شهادت باشد علما در جواب
در مانند اعلم ایشان گفت جواب این سوال من نیست و
دارم علما استبعاد نمودند و از روایت خویشند

روایتی نمود از بعضی ارباب معتبره حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقول شده در حق و قوم که با حق
و قال نمایند بجا پی سپید الله انجا باشد که
او اعلیٰ دین حق کلمه اسلام باشد و علمای آن
نمودند و بصدق آن قرار و اتفاق کردند و تصدیق
ممن است از کلام خدا تعالی که فَلَکَ الْکَدَّ
الْآخِرُ الْآیَةِ که حضرت امیر علیه السلام بیان
شده درین باب کفایت باشد و امثال آن نیز در کتاب
خدا متعده باشد کتوله **فَهَلْ عَسَیْتُمْ**
اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تَفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ اَلَا فِی الْاَرْضِ
حق تعالی هر قوم که بر ارض مشیت و تعالی صاحبان
شده اند بعضی را تهدید و وعید کرده و بعضی را مدح

و ستوده و بنای امر بر فساد و تخریب بلاد و عباد
و اصلاح و تعمیر ارض نهاده و این دو امر یعنی فساد و
صلاح معلوم باشد و خدا می بشارت عالم باشد و لعین
المصلح من المفسد زنی نیک بخت و صاحب سعادت
ملکی و فرماندهی نزد خدای از مصلحان باشد و زنی بد
و خاسر فرماندهی نزد خدای از مفسدین جابرین
و آن کلام از حضرت امیر که درین عهد نامده شد
وَ اِنَّمَا یَسْتَدِلُّ عَلٰی عِبَادِهِ الصَّالِحِیْنَ عِیَّا
یَجْرِی اللّٰهُ لَیْسَ عَلٰی النَّبِیِّ عِیَّا اینچا صلی عظیم باشد
و الله هو العالم بکل شیء و بدانکه بنای امر درین باب
یعنی شناختن ملک از دو قوم که با هم متعارضند
بناختن جور و بغي و عدوان و فساد و ارض باشد و

و بطلان جانبی این معانی و ایراد باشد و جو و او عهد ما و
 آن وایت که صحت مضمونش پس را با عقل معلوم است
 هر چند صحت روایت معلوم نباشد و قول حق تعالی
فَقَاتِلُوا آلَ بَنِي نَعْمَانَ فَقَاتِلُوا آلَ بَنِي نَعْمَانَ
 بر این معانی بنی نباشد و جهات بنی محصور نکرد و لیکن
 تفسیر عهد و کشت بخت بغیر حق و خروج را با علم السلام
 و شوق عصای سلیم و تفریق اسلام و تبیین
 دین و صد از پیل اند و منع حقوق انکار عتاید
 اسلام از باغین باشد و چون متیاشکا را کرد
 طالب اعلان خوش و طالب اعلان دین از زمین
 کرد و وَلَا يَكُنَّ الْحُدُودُ كَلَّ الْحُدُودِ
فَرَأَى الْعَلَدَ

ربما

وَلَا يَكُنَّ الْحُدُودُ كَلَّ الْحُدُودِ و اما حد کردن
 تمام حد را از دشمن خود و بعد از صلح از آنکه دشمن بسیار
 باشد که با تو نزدیک کند صلح تا موضع عفتت بگوید
 پس بغیر بر تو کین کشاید و کید خویش بر تو میزند و
 و این عهد در همه زمانه شایع و ذایع باشد
 و هم درین ایام مثل آن کید واقع شد فخذ بالحق
 و انتقم فی ذلک حسن الظن پس کبر طریق استقامت
 و متهم سازد آن صلح نیکو گمانی را عرض است که شاید
 از روحی ستمگر که غالب بر اخلاق مومنین است
 روایت شده که كَهْلُ الْمُؤْمِنِينَ عَيْدٌ كَرِيمٌ
 اعتماد بر دشمن عهد و صلح او نباید و آخرت استقامت
 آن کار غافل مانی پس دشمن خود را از تو غفلتی در آید

و از آنوقت می شود و سر که تواریخ پیشانی خوانده
 باشد غایت تمام مابین وصیت و حجت لازم شود
 سوال اگر تو که می نه موس باید بچین و ساده لوحی
 موصوف باشد و غیر باشد یعنی زاری خوار و خوشگ
 و نیک اعتقاد و بی وجه اختصار آنکه مؤمن از روی
 پاکی عقیدت حسن نیت با همه کس نیکو کار باشد
 و نجیب سیرتها و تر اطلاع باید که آن حالات در
 نیاید برخلاف ساقی که چون باطن حی خست و پیش
 و غدر شمل همه کس بدکار باشد که بعد نفوس خست
 سیرتها اطلاع عیانی داشته باشد و اکثر ناس را بر
 خویش نثار و چنانچه شلست کافر همه را پیش خود
 پس پس هم چنان خورد و صدق پاک ضمیران نیز

جواب

باشد

باور ندارد و اما از روی حسنه عقل مؤمن باید آگاه
 و بشیر باشد و از ضرر گوید از باب غدر و لغات
 احتراز و احتیاط واجب شمار و و حدیث
 سواطن نصب عین شکر و اندر سلاطین واجب
 باشد و قایل سلاطین ماضی که ترک حرم کردند
 آنچه دیدند مثل ملک رحیم از آل بویه و خدیجه لاری
 از ملوک شام و احمد خان از ملوک بخارا
 شرایط حرم غافل نماند و قتل و دی کا
 یلغ المؤمن من حججه من مؤمن و نوبت آنکه
 سوراخ گردیده نکرد و نعم مایل بدین سایش و بکار
 باش و زحمت و رنج دامن باش و گفته
 علامات الحموله سر عبد الجواد

نمود

در این کتاب
 از کتاب
 در این کتاب
 از کتاب

و كثرة الالتفات والثقة بكل
 أحد وقيل في حكمه الشعر لوثق الحزم
 في شئ محاوله فان سلمت فبا الحزم
 من باس والعجز والما بالحزم من ضرر
 وأخر المحرم سوء الظن بالناس وفالي
 آخر وحسن الظن بخير في أمور ولكن
 في عواقبه ندامة وسوء الظن يبيح في
 أمور وفيه على سجا حرامه
 وكشفه اند حسن ظن در روزگار كه شته عبادت بود
 و درين زمانه موجب ثبات و محترت باشد و هم
 كهات انجمرت والظمانينه الى كل
 احبيل الاحبار عجز و هم ز محترت

در كتاب مروست كه چون قدر بر اخلاق اهل ان
 غالب باشد بكماني كار بسيد تا از ضرر وكيد
 مردم امين بشيد و چون صدق و فاء اخلاق
 مردم غالب باشد خنطن كار بسيد تا در زه و ثم
 نيشيد و كلام حضرت انيت اذا استولى
 الصلاح على الزمان واهله ثم
 اساء رجل الظن بجل لم يظهر
 منه خزيه فقد ظلم واذا استولى الفساق
 على الزمان واهله فاحسن رجل الظن
 بجل فقد غدر انتهى
 و تبين و تفصيل
 مواضع حسن ظن و سونظن در پان نجده و منو كول را بجا آيا

در كتاب مروست كه چون قدر بر اخلاق اهل ان غالب باشد بكماني كار بسيد تا از ضرر وكيد مردم امين بشيد و چون صدق و فاء اخلاق مردم غالب باشد خنطن كار بسيد تا در زه و ثم نيشيد و كلام حضرت انيت اذا استولى الصلاح على الزمان واهله ثم اساء رجل الظن بجل لم يظهر منه خزيه فقد ظلم واذا استولى الفساق على الزمان واهله فاحسن رجل الظن بجل فقد غدر انتهى و تبين و تفصيل مواضع حسن ظن و سونظن در پان نجده و منو كول را بجا آيا

در كتاب مروست كه چون قدر بر اخلاق اهل ان غالب باشد بكماني كار بسيد تا از ضرر وكيد مردم امين بشيد و چون صدق و فاء اخلاق مردم غالب باشد خنطن كار بسيد تا در زه و ثم نيشيد و كلام حضرت انيت اذا استولى الصلاح على الزمان واهله ثم اساء رجل الظن بجل لم يظهر منه خزيه فقد ظلم واذا استولى الفساق على الزمان واهله فاحسن رجل الظن بجل فقد غدر انتهى و تبين و تفصيل مواضع حسن ظن و سونظن در پان نجده و منو كول را بجا آيا

در كتاب مروست كه چون قدر بر اخلاق اهل ان غالب باشد بكماني كار بسيد تا از ضرر وكيد مردم امين بشيد و چون صدق و فاء اخلاق مردم غالب باشد خنطن كار بسيد تا در زه و ثم نيشيد و كلام حضرت انيت اذا استولى الصلاح على الزمان واهله ثم اساء رجل الظن بجل لم يظهر منه خزيه فقد ظلم واذا استولى الفساق على الزمان واهله فاحسن رجل الظن بجل فقد غدر انتهى و تبين و تفصيل مواضع حسن ظن و سونظن در پان نجده و منو كول را بجا آيا

بصیرت باشد و امثال این امور است مثلاً اقتصا
 انفاق و ضعف و حلم و مروت و غیر آن که از باب حکما
 و بصیرت بجز هر چه عقل مواضع و حدود و آن فصیح
 و سرگرا این بصیرت روزی شده باشد راه شال
 علم ناید و از عقدت بیک و
بَيِّنْ عَقْدُكَ لَكَ عَقْدُكَ أَوَّلَ الْبَسْمَةِ
مِنْكَ ذِمَّةٌ فَحَطَّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ
وَأَنْعَ ذِمَّتُكَ بِالْإِمَانَةِ وَالْجَعَلَ
نَفْسُكَ جَنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيَتْ
 و اگر بپسند یمن خود و میان دشمنی که تراشد
 بهمانی یا پوشانی او را از خود جا به آمانی یعنی زبهار
 در آوری پس نگاه دار عهد خود را بوفاداریت

و یاس و از زبهار خود را بمانت و بکبر و انفسخ در
 پشیمانی و بی گمان چنان زبهار که داده و بران عهد
 نهاده این شده تا کیمیت در مراعات عهد و فلا
تَعْفَلْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فِرَاطِضِ اللَّهِ شَيْءٌ
النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ إِجْتِمَاعًا مَعَ تَقَرُّهِمْ
وَكَثَرَتِ أَرْأَهُمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ
 چه درستی نیست از واجبهایی خدا می سخا
 تر باشد اجتماع مردم بران و محافظت آن با جلال
 موا و خواسته های ایشان و پر کند کی از دشمنان و
 ایشان را تعظیم و فاء بعد از و قد لکن ذلك
الْمُشْرُكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمَسْلُوبِ لِمَا
اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْعُدَدِ

این کلام را بر وجه شکایت از اهل اسلام میفرماید و
 تحقیق لازم شده اند یعنی وفا عهد با هر کس
 در میان خود و مسلمانان این عجب باشد که امر بر عکس
 بنده آمده باشد از آن شرکان با فضیلت در مذمت
 و ضرر در جان مال از عاقبتهای غدر و بد عهدی
 نقص میان و یوفا بی و تواند جمله و قدر کم مقرر شده باشد
 و فاعل در استو بلوا کا فاعل ما را باشند و این نکات
 غالباً از قوم معاویه باشد که در امر خود بر غدر و
 نهاده بودند و بد آنکه خاندان حضرت فرموده شود
 و بال غدر در همه زمان بر پسته و میان و لایح شده
 تا کفار و مشرکین که از متابعت ایمان طبع العذر
 و طلیق العنانند از غدر و نقض عهد پیر میزد و از عظیم بر

واضح

می آید

شمارند فلا تعهدک بدمتک
 ولا تحسن عهدک ولا تحلن
 عهوک فانت لا یجدری
 علی الله الا جاهل سفی
 درین کلام غایت تشدید و توعیدت بر غدر و نقض
 عهد میفرماید پس غدر کن نه از خود و شکن میان خود را
 و فریب ده از روی غدر و شکن خود را چه بدستی
 جرات نیکند بر خدای مکرنا دانی بدبخت و زیان
 وقد جعل الله عهدك وذمتك
 امنا فضا بين العباد رحمة و
 حريما ليس يكون له منعه
 و ليس فیضون الى حیوانه

و تحقیق کردانیده است حق سبحانه و تعالی پیاپی بر آنها
 خود را منی که گشایده است از میان عباد و جنت و
 یعنی از روی حمت امر کرده است بر اعانت عهد و
 تا مردم را امان و خلاصی باشد از مکاره زمان هر
 و مرج قتل و فساد و خرابی و حرث و کاردانده
 از احریتی یعنی جایی که ساکن و آسوده گردند و نیکو
 باستواری و خستی آن شبستاند یارب و نیکو
 و بسیاری یعنی مکی خلق بجز آن یعنی در نپاه آن و
 آن این کلمات غایت مبالغه در مدح عهد و مصالح
 صلح و منافع اتفاقا میسر کرد و فلا اذغال
و لا مداوله و لا خداع فیه پرست فاسد
 ساختن بخل و نه تزویر کردن و نه فریب آوردن

۱۴

در عهد و دوست یعنی هیچ وجه روا نباشد آنها و
 شاید ارتکاب آنها و این کلمات شیه و فریب
 بهم است از قبیل مکر و فریب و تزویر و لا تعطل
عقدا یجوز فیه العکال این صفت از
 خایا حکمت در امر صلح میان ارباب دولت
 و غیره و در او سد باب خلع و دالت و ادعا
 یعنی و مسند عقد می و عهد کی جایز باشد در آن علل
 یعنی راه بهانه و تاویل در آن یافت شود و جایز
 کردن لغیر و داشته باشد بسیار باشد که فو
 صلح نمایند و قوانین سنو را آن حکم و مین کرد
 از روی غفلت یا از روی عهد ماراه اشتباه و
 ایشان را با ندیس احد الطرفین با مرد و طرف و تمام

و نقص عهد کردند و راه بهانه و تاویل کشیدند و مثال
بسیار باشد مثلا صلح کند با دشمن اینگونه که اسیران
او باز دهد و او فلان قلع را از لشکر خویش خالی کرده
و بدو بسیار دیپسیران و باز دهد و ضم لشکر خود
از قلعه بیرون کند و حراب کرده با بسیار
صلح حکیمین را برین تکیه است و آن حضرت با کراهت
رضاداد و وَلَا تَعْبُوا عَلَيَّ لِيُنْفَذَ قَوْلِي
التَّكْيِدُ وَالتَّوْفِيقُ عطا و مکن بر من قول بعد از آنکه
آن استوار ساختن آن و لکن آن باشد که تورا بکشند
دادای مرا و یعنی بخان سیاه را در دادستان پشاور
پروان شدی باشد مثلا شخص مضطر کرد و برستی نیمی حق
پس در کلام تورا بکشند تا قسم بدو بخورد و آن باشد و آنجا

ستوده باشد و لکن در مقامی که عهدی و صلحی با تو
نشد این و آن باشد که عهد باشد و چون این دعوی کند
از موسوع نکرد و چنانچه آنحضرت فرموده که بران
اعتماد مکن یعنی نه از خود و نه از غیر او عانی طرح و تعزیر
و توریه روا دارد و آن جمله هم در بیان معنی است
او لا فرمود در عهد و شرط طهرم و بیعی بجای آورد
راه بهانه و ادعای توریه کند و ثانیاً امر کرد که
توریه و ولیمه در عهد باید پیسوع و معمول نکرد
شایع گوید از مثال آن مقام ادعای طمحه و زیست
ولیمه و توریه را در محبت با آن حضرت گفته شد
ما قصد نکردیم بآن محبت بدل و از روی ضرورت
بر زبان آوردیم و این دعوی توریه از ایشان بود که

و عوی پسنی از شال تو ری گویند زنی با بعضی از
 خلفا گفت **اتقوا الله** آخرت خلیفه از آن سخن کرم بود
 هم شده بعضی از خضار عرض نمود که این عجز خلیفه را
 کرد باعث عبار خاطر عالی است خلیفه گفت نه
 دعا کرد که قصدش نفرین و زوال امر من بود تمام
 امر من خواست و نظر در آن دارد که هر چه که کمال رسد
 وقت زوال باشد و هر چه تمام کرد و وقت نقصان
 باشد و خواند اذاتم اتممنا بقصد توقع نذول
 اذاقیل تم و بعضی از آنچه متعلق است بلفظ کن
 و تحقیق مفهوم او برای توضیح آورده میشود لکن چند
 معنی دارد از آن جمله پنهان کردن معنی در کلام
 یعنی سخن کبی و غیر آنچه مستباه در شود و در نظر اراؤه

در مستخرج از کتب معتبره
 و اگر کسی بخواهد بداند
 که این سخن چه معنی دارد
 باید که به کتب معتبره رجوع کند

۱۰۱

کبی نوعی از تصرف در سخن و اینجا است
 باشد و این در اصل کلام محسن کلام و نوعی از بلاغت
 باشد از آن رو در امثال عرب شهر شده که
 خیر الحديث ما كان لحنًا و جاحظ
 در مقام گفته اند یعنی ما کان غیر فصیح و برو
 انکار و اعتراض کرده اند که لحن در فصاحت کلام
 مفراید نه بکار و اصل لحن در سخن برکی باشد و در حد
 آمده و لعل احدکم ان يكون المحرجه
 ای فطره لها و اغوص علیها و لحن
 در قول حق تعالی و لتعریفهم فی لحن القول
 هم از این معنی گرفته اند یعنی از روی کمر خشان آثار
 ظاهر است و گفته اند لحن آنرا گویند که عالم بعوب

کلام باشد و معانی دیگر باشد که اینجا است مراد
 نباشد مثل کج در قواست یعنی خطا دران و طایرین
 اعراب آن کج اهل بعد از عیسی میل بان نشان بالکاف
 فارسیه رای کثرت مخالفت ایشان با عجم
وَلَا يَدْعُونَكَ ضَيْفًا أَمْ لَكَ فِيهِ
عَهْدًا لِلَّهِ إِلَى طَلَبِ نَفْسِ أَخِيهِ هَئِثُ
الْحَقِّ فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْفٍ تَرْجُو
انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ
غَدْرِ خَافَتِهِ وَأَنْ تَحِيطَ بِكَ مِنَ
 اللَّهُ فِيهِ طَلِبَةٌ لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ
 این کلام سیه در تاکید رعایت عهد و شهادت
 تعویل را عایل ضایل فرموده یعنی باید که بخاند ترا

و شک شد که اگر کی لازم شد و سب بر تو در
 عهد خدا بر طلب بطلان آن یا طلب کث و نیستن
 بغیر حق است و عهد خدا یعنی مفید تعظیم و عمو و
 و تاکید در مراعات است و محسن در کلام که
 که فرمود وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذَمَّنَهُ أَمْنًا
 زیرا که است به صبر تو بر شکی که امید واری کشاد
 یا قن آن فضیلت عاقبت آن بهتر است از خداری که
 از تنجه و وبال آن و از آنکه احاطه کند تواز جانب
 خدای دران قدر یا دران عهد طلب یعنی آنچه بدان
 مطالبه کرده شوی مراد خدای و بلا باشد که
 نکنی در طلب و یا خجی در انداخت خود را
 و نه آخرت خود را یعنی نه روی بدینا داشته

وامدی بخیر دنیا و نه روی آخرت و نجات دل
 بر صفت خیر الدنیا و الاخرة تراست کرد و در
 تسبیح و تسبیح را است قال معنی آن باشد که احاطه کند
 بتواریخ و تاریخ است معنی ملای که است قال معنی
 دنیا و نه روی آخرت خود را یعنی خدای تعالی اقامه کند
 آن مصیبت را یعنی عقوبت کند از تو در دنیا و آخرت دین
 کلام غایت تهیدست بر بقض عهد بسیار باشد که
 قومی قومی از ملوک و غیر هم عهدی بر بندند پس
 کردند که کار بر ایشان از آن عهد شک کرد و در
 طرفین را صرفه در آن عهد نباشد پس در مقام شکست
 شوند و بهانه سازند از او حال حق و توریه چنانچه
 طلحه و نسیه کردند و یا غرض آن پس عهد شکست نام

از

ایشان کشا و می قوتی یابد و آن شکست را ایشان را
 شوم باشد و دنیا و آخرت ایشان را تباها کرد و نه
 آری هر که از وفا بعد خدای و لزوم طاعت حق
 در مضیق شد و کار بر و شک شود و نقض عهد خدای
 اقرار مصیبت اولی باشد که کار بر و شک کرد و نه
 و از آن مضیق خلاصی شود و اگر از صدقیت بر آن
 و حالت غیر مرضی ناخوشی صبر کند فرج تو رسد
 و فضل خاست آن پادشاه صلح مسلمانان باشند
 در حدیده و شک شد که کار بر ایشان در اول مر سبب
 آن صلح پس منفرج شدن و بختی که نمودی شدن
 و بسیار باشد که قومی وقت ضعف و ضرورت تسلیم
 و انقیاد گیرند و جهنم غالب صلح و عهدی بندند

پس قوت گیرند در مقام نقص آن عهد در آیند و هر
کونه بهانه جویند و این صفت لیسان باشد که در شش
در گیرند و وقت فراخی خدا آورند و بسیار باشد
قوی بخت عهد کی ما بدشمن بسته باشند اسبابی و
ایمنی ایشان تمام کرد پس در فوج و بطرف استند
و قدر آنست ندانند و از احوار شمارند و ارا
خوشی سیر و ملول کردند بصفه اصحاب سبا
پس در مقام نقص عهد فتنه در آیند و ابواب محن
و بلا یا بروی و کجایند جزاء بپاکانوا
يَفْعَلُونَ اِيَّاكَ وَالْذِّمَاءَ وَسَفِكُهَا
يَغْيِرُ حِلَّهَا فَارَنَّهُ لَنَبِيٍّ اَذْعَى
لِنَفْسِمَةٍ وَلَا اَعْظَمَ لِنَبِيٍّ

وَلَا اَحَدِيْ يَنْوَالِ نَفْعَةً وَانْفِطَاعَ
مَلِكٍ مِنْ سَفِكِ الذِّمَاءِ
يَغْيِرُ حَقِّهَا فَارَغَ شِدَارِ صَوْتِ
رِعَايَةِ عَهْدِ صِلَتِ مِغْفَرٍ مَادِدِ وَتَحْطُّوْنَ اَرْخُونَ حَمَلِ
بعضی حذر ما و ترا از خونها و درختن آنها بغیر جو
حلال زیرا که بدست کی نیست چیزی باعث ترختم
و عذاب و نذر و کتر از روی تبه و بازخواست و
نشاسته تر بر ابل شد نیست و بریده شدن است
و دولت از رخسار خونها بغیر حق آنها درین کلام عا
تو عید و تهدید است بر مل نصر حق و خدای تعالی در کما
خویش فرموده وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مَتَعِدًا
فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ حَالًا فِيْهَا اَعَاذَنَا

اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُ بِفَضْلِهِ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ
 مُبْتَدِئُ الْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا أَتَوْا
 مِنَ الْقِسْمَاءِ يَوْمَ الْقِسْمَةِ
 وَحَى سُبْحَانَهُ تَعَالَى ابْتَدَأَ كِتَابَ حُكْمِ
 عِبَادِهِ وَرَأَى رَحْمَتَهُ لِمَنْ خَوَّنَهُمْ وَرَقِيتَ
 فَلَا تَقْوِي سُلْطَانَكَ لِيَقْفِكَ كَرِيمٌ
 حَرَامٌ فَإِنْ دَلَّكَ مِنْهُ بَصَرُهُ
 وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ
 پیرمندی کردانی زنهار سلطان خود را بخین حرام
 چه بدستی کی از جمله امور است که ضعیف میکرد
 دست میارز سلطان را بلکه زایل میکرد و انداخته
 دولت را از قوم بقومی دیگر میکرد و توارج پیشانی

نما

نظر کند باند که بسیاری ولتها که از باب این چون
 ریخین لیر بودند و از تشدید و تشدید نبای دولت
 خود میداشتند باندک وقتی بزوال آمده و آش
 شوم و وبال آن جلایان خاندان سیده هم
 نکال و اعتبار عالیا گشته و عطلایان درخت
 ویرسال از مای کفایت که از امور موجب اندام نبای
 و دولتها و آنست که خف آو میان چون و الی بخین
 ریخین مایل باشد جسم خلق متوجه فنا و زوال او گردد
 و نفوس عت و را ساخت و کاره باشد و امر
 که خلائق بران نیت نند و عت کما زنده است
 پیوند بسیار دیده شده که نفس واحد متبرک
 بس بزرگ بسته و آن میر شده که هر ملک شت
 هر ملک که در دنیا

وَجَدَ وَجَدَ وَمَنْ فَرَعَ بَابًا وَجَدَ
 و در باب کلمات مشغولست چه جای که نمر را
 نفس و جگرهای کرم نمست و غنیت بر امر می رند
 و در روایت آمده که هر کس دست را بر پیش خدا ببرد
 پس کفر و سلاحتن جگر کرم پیش خدا می خرد و زاری
 و شکایت آغاز و اعظم داشته باشد رستی
 که خدای حسیم در دل عالمیان نهاده قطره است
 از دریای رحمت او و ذره ای از خورشید عظمت
 او و چون منسوبی با جگر کرم پیش بعضی از خلق شکایت
 بر دوزاری نماید دل او بر او رحمت آرد و نوم
 کرد و در کفر و اسلام و نکرده و اگر عداوت
 قدم داشته باشد فراموش کند پس چه باشد حال

که ستد یکان پیش خدای جان بظلم نمایند و شکایت
 بر رحمت او تعالی عرضه دارند و در باب تأثیر هم
 نیات کلمات او رده اند از آن جمله که بعضی
 ملوک فریست و ایشان بر بنفک و ما و خرات و
 پیش بعضی از بایان مندیغام فرستاد که شکایت
 که شمارا عسرها دارم بسیار شد و ما را عمر بکم
 اگر نزد شما درین باب دوا می و تدبیر می باشد
 از ما دفع ماریان ای سول را موقوف داشت
 و در جواب آن تعلل و تسوئف نمود تا مدت اشته
 دراز گشت و رسول از طول مان و مهاجرت اهل و
 پطاعت گشت الحاح و بی مایی آغاز نمود و جواب
 بازخواست چون اضطراب از حد بیرونی یافت

جواب این حال موقوف بر مدت و قبل از حصول آن
صورت وقوع نپذیرد کفایت چه باشد شاره در
عادی علی کرد و گفت تا این درخت از پای نیفتد تراجا
این درخت عود نباشد رسول حیران چاره باشد
و بارقیان خود زیر آن درخت نشست و منت نشین
آن بیت و دل بر زوال آن گاشت که آن در در آن
چاره نه پنداشت همه روز با دل خسته چشم بر آن
درخت دوخته بود و آتش اندیشه افروخته زمار
نه دیر رفت که شد بادی عجب برخواست و آن
از پای نشاند و در هیچ ضمیمه نیکدشت که چنان
درختی بدان نزدیکی از پای در آمد رسول از آن و مرا
خوشدل شد هکشی آینه خوشن ساحل مرا و شمر

و بدید خدمت رای شتابه صورت حال عرض
داشت و آنجا زد و طلب کرد و رای او را گفت
با خسر و کجی کجی غم شما از آن باشد که بنای عمر با
ما از آن باشد که سست در ایندم بنای آغاز کنیم و ترا
بزرگت شماریم بر عباد و خدای حمایم و ظلم را این
رو اندریم پس هم خلق متوجه بقای اعمار و استقامت
ایام ما باشد و نفوس پس در عالم کون فساد و غریب
و آنچه خود برای العین در امر درخت شایده کرد
ما را شایده عدل باشد ملک را سلام ما برسان و صورت
قصه راستی معروض گردان و اسلام و لا
عَذْرُكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي
فِي قَتْلِ الْعَمَلِ لَإِنْ فِيهِ قَوْلُكَ الْبَدَلِ

عمر از ما در آورد و جور بر
روادار و شمس طالب و
شما باشد و حقوق و بنای و در
بیت

و نیت عدوی مرتاز و اند تعالی و نزد
در کشتن بعد چه درستی و در قصاص دست
از روی تظیف بر قتل عمد بوقوع قصاص کفایت
و اِنْ اَبْلَيْتُ بِحُطَاٍ وَاَفْرَطَ عَلَيْهِ
سَوَاطِلُكَ وَبَدَكَ بِعُقُوبَةٍ فَاِنَّ فِي
الْوَكْرَةِ وَمَا فَوْقَهَا مَغْنَلَةً وَلَا
تُظْهِرُ بِكَ خَنْوَةَ سُلْطَانِكَ عَنْ اَنْ
تُقَدِّيَ اِلَى اَوَّلِيَاءِ الْمُفْتُولِ حَقَّهُمْ
و اگر مستلا شوی خطایی و تجاوز کنی و تا زیاده
دست تو ببعوتی یعنی قصد ضرب داشته باشی و
و کما قبل کشیده بدستی که در و کرة یعنی شستن
و آنچه از آن بالاتر باشد شستنی است یعنی تواند که

مست

بشتی کشیده کرد و همچو کشیده شدن آن قطعی برستی علیکم
پس طامع نکرد و بوجوه سلطان یعنی سپه سالاری
و چشم بر جوایس و شرف و وقت مستی را ننگ داد
یا دلیا بقبول حق یا شایان یعنی دست قضا
و اِنَّا نَاكَ وَاَلَا عَجَابَ بِنَفْسِكَ وَالْفَقْهَ
بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا وَحَبَّ الْأَطْرَافِ
فَاِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُصُولِ الشَّيْطَانِ
فِي نَفْسِهِ لِيَحْفَ مَا يَكُونُ
مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ
و جذرباد ترا عجب آوردن بخود یعنی خود بینی
و اعتماد کردن یا آنچه در عجب اندازد ترا از جانب
نفس و از دوست و دشمن بودن مردمان

در شان وون چه بدستی که انحال ز محکمتن متعین
 فرصت هائی شیطانت و نفس او که خاطر بران گما
 پیوسته نشد نظر چنان فرصت تا بطل کرد و اندران
 حال آنچه حاصل باشد از سبکویی سبک و کاران انکه معا
 بر لشاهت عظیم باشند و بعضی از ان شرعی
 بزرگ باشد و مواخذت آن شدید و بعضی فطری
 موصوف مشلا حسه که اکل ایمانست که الحسد
 مَا كُنْ لِلْإِيمَانِ كَمَا بَاكُلُ النَّارِ الْحَطَبَ
 و مشلا عجب که تا جی حساست و مشلا نخل که و اش
 الْجَحِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ و مشلا قمل بعد که در کما
 آده و مَقْتَلُ الْإِبْنِ و مشلا کفن و مکر و کج در کما
 آده کبر مقتا الایه و خواهر آده و دیگر معا

که مرکب را تهدیدی و عید خجی خشد و اخذ کند
 از اشال این معاصی عصمتنا الله وانا کمنها
 و کبر و عجب از عجب معاصی اقیح و افطع و اوقت
 باشد و منازعت باشد با خدای جبار در و اجبار
 و بزرگوار می از حضرت امیر علیه السلام در یکی خطبه
 طویل مشغولست در ذم کبر و عصیت و ذکر ابلیس و کج
 او و تحذیر مردم از اتباع او و از اتقا صما نهان
 در اینجا میفرماید اساس کبر و عصیت ابلین نهاد که از
 سجده دم استجبار کرد و حاصل خود بر اصل شج
 کرد با خدای جبار در و اجبریت منازعت نمودن
 خدای عزیز و انا خوار و حقیر و مطرود و ملعون ساخت و در
 اجزت میفرز برای او همیا که پس عبرت گیرید کمال

آدم

المیس که خدای عزوجل عمل درازا و سعی مید و جهید
او برای که یکجا عت ضایع و باطل گردانند و او
خدا را شش هزار سال عبادت کرده بود و دانسته
نمی شود از سالهای نیا بود یا از سالهای آخرت پس
کیت بعد المیس که سال ما نه پیش خدای با مثل عصیت
المیس که آن عجب و کبریت و داخل شود هشت را
بر صفتی که هفت آن خدای مکی را از و براند و از قرب
خویش دور گرد و گفت اندم عصیت می تو به
باشد خبر استخبار که اگر از تو به نباشد که شخص خدا
برین صفت منجوزه موصوف باشد با خدای دشمن و
محارب باشد و خود استخبار منافی و مضاد تو
و اقرار باشد ازین وی المیس راه توبه نیافت و

آدم توبه شرف اصطفا و قبول حضرت او را
یافت و آیات و اَلْمَرْءُ عَلَى رِعْيَتِكَ
بِإِحْسَانِكَ أَوِ التَّوْبَةِ فِيمَا كَانَ
مِنْ فِعْلِكَ أَفَأَنْ تَعِدَهُمْ
فَتَتَّبِعَ مَوْعُودَكَ بِخُلُوفِكَ
و پیر می از دست نهادن بر عیت خود با خسان
یا زیاده و طلب کردن در آنچه بوده است اهل تو
یعنی کرده خویش پس را آنچه است شناری
و و حالت از متعارفات اعجاب بنفس باشد یا آنکه
و عده و می باشد از پس در عقب آن خلعت در آید
فَإِنَّ الْمَرْءَ يُطِيلُ الْإِحْسَانَ وَالْتَّوْبَةَ
يَذْهَبُ سُبُورَ الْخَوْفِ وَالْخُلُوفِ يُوجِبُ

الْمَقَاتِ عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ
 قَالَتْ اللَّهُ تَعَالَى كَبْرَ مَقَاتٍ
 عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَقْعَلُونَ
 زیرا که راستی منت اطل میگرداند احسان را چنانچه
 حق تعالی در کلام محمد فرموده **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ**
آمَنُوا لَا تَطْلُؤْا صِدْقًا تَكْمُ بِالْمَنِّ
وَالْأَذَى و زیاده دیدن علی بزرگوار و نور
 و مراد از حق احسانست و سبکویی صدق و راستی
 و چون زیاده یعنی شستن استن آنچه که و است نوعی از
 عجب و مستلزم نوعی از منت و خفا و کذب و دعوی
 باطل باشد چون نفس بران رویش مثل کرد و نور
 حق یعنی احسان صدق از دل برود بدان که چنانچه

خسته و خفا

خسته و افعال جمیل و طاعات الهیه را نوری و
 ضیائی و در نفوس باشد که جانها بدان ملتذ و لذت
 گردود و هر که آن از خود نیاید آن صفت تحقیق در او
 عکس نمیداشته باشد چنانچه جوهر در حقیقت آن باشد که
 اریجی باشد یعنی چون عطا و احسان کند بدان در نفس خود
 شود از آنجا که فضیلت آن بلند و باعث بران هم احسن
 آنچیز که در دود این غیر آن شادی باشد و بنور حق روشن
 آن شادی باطل و از نور حق نصیب نداشتن باشد بلکه
 نور حق میسر اند و خلاف کردن و عده موجب
 نزد خدای مردمان منور و استالند تقابل
 باشد از روی خشم ز خدای یعنی موجب محبت بزرگ
 باشد اینک بگوید آنچه نمیکند هر که بکشتی که متعلق عمل باشد

کس شخص به خود و محبت کرد که
 این شادی حق باشد

و کند درین حکم علی الاطلاق اخل باشد و از شماست
 این مقام خلف و عده و نقض محض باشد و پند و
 و نکر و در وصف شریف خصال نمودن و بدین
 نبودن و لا فعا بد و غز و ن و عویهای کراف کرد
 هم نوعی و اخل باشد و تهدید کی کردن آنچه در قدرت
 نباشد هم ازین حکم نصیبی داشته باشد ولیکن و عید
 سید مولی و امیر مور را پس صفی کردن و بر خود
 بطریق قدح کردن بدان موصوف نبودن اخل باشد
 اول قطعا و ثانی طایفه را و حق سبحانه و تعالی
 در ذم شعرا هم این لفظ فرموده که **وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ**
مَا لَا يَفْعَلُونَ و آنجا مناسب آن باشد که
 بران شود که سخنها بر وجه لاف و دعوی از خود

این جمله در ذم شعراست
 و این حکم در ذم شعراست

یاد

میگویند و بدان موصوف نیستند و هم استخوان
 و قیود و عشق و یا مباحث و جواهد و شعر و
 میگویند و آنها واقعیت و خلافت ازین رو صفی الدین علی
 میگوید **لَا يَخُنُ الَّذِي نَظَرَ الْكِتَابَ حَبِيرًا يَعِصُ**
أَنفُسًا وَفِيهِ الْكَلْبُ و هر که قیود اشعار عرب
 کرده باشد سیما ساقین ایشان و اندک مدام
 بر نقل حکایات و خبریات از حاکم معشوق بی
 معانی و بداند خلف با نقض عهد که از پیش گشت
 از یک نوع باشند و حکم بر دو شیء بهم
 که هر نقضی عذر نمی خلف باشد و هر نقضی عذر و
 همچنین سخن از پیش فرمود که کفار از آنجا که و حاکم
 عاقبت عذر و نقض مشتاق معلوم داشته اند

این جمله در ذم شعراست
 و این حکم در ذم شعراست

از آن عظیم شمارند و از آن تماشای واجب بنهند
 همچنین است حال خلف که از باب مرمت از میان
 خویش بزرگ شمارند و کمال خزان از آن حساب
 دهند و درین باب حکایات از از باب مرمت
 و مرزبان بسیار باشد مثلاً در عرب قصه نمول و
 او بعد شهوت و درکت نمود قصه عجب را می
 و اعتبار نفوس درین باب را بکلیه اندازند پس حکما
 کلید و مسمیه چون عالی از غایت عبرتی بود از
 نوکر میکنند **حکایت** آوردند که یکی از رایان
 و خری کمال و جمال داشت روزی در کوچه کی بیای
 خرامید پیر باغبان را می که هم کوچه بود و کمال عقل
 مشطریان فرصتی بود تا بخت و کلی که او گفت

شده بود و بلبند تر شاخی چید و بر سپل شمع بست
 وی داد و آن کل در عادات ایشان از پیش چار که
 باشد در عرف این دیار و حکمت سر چه خواستی بخود
 تراخشم میسر شود ختم گفت آن خواهم که شب زفاف
 که ترا بشوید خوانند سپردن را که در کمال رسوایی
 با آن رفت و زیور که ترا باشد سوی من آید و مرا
 تمتع بخشی و حکمت چنین باشد و برفت بعد از
 رای خرابه پیرای میگز زفاف فرمود و چون خرابه
 را رسیده و وقت رسید که او را بجلد شوهر
 و خرابه آن سخن و عهد سپارد و آمد جانش را اضطراب
 و آن را زبانه در میان نهاد و دستاورد
 با پیر باغبان با او باز گفت و آید چون آن حال است

بعد از آنکه او را بدان عده ملائت و مدت کرد
 حاشی که من بقصص عهد رضا و هم و انهم
 و شرفت پس چاره کار من چه باشد و ای گفت این
 از تو مشغولند سر چه زود تر رخ و خود را بجل
 برسان و پیر را خشنود ساخته باز کرد و من
 تیر کی کشم و شردان شب ظلمانی با منم و
 شوه مکان پیر باغبان شد در راه در وی
 شب قصد او کرد و خواست تا جامها و زور مار
 بکند و خراز روی تضرع گفت ای بنده خدا مرا قوه
 افتاده قصه رو داده اول قصه پر غصه من
 پس زان آنچه در خاطر باشد بجای آورد و حال
 و شرح قصه خود شرح داد و گفت بایر باغبان

و عده کرد و ده کم که شب فافت هم با آن جامها و زور مار
 که در بردارم که در بردارم خود را بر و عرضه دارم که
 جوانمردی کنی و مرا نصبت می تا و عده خوش پیر
 باغبان خود و فاکتم شهر طکنم که همین موضع کرد
 و رخت و زور خود و زور تور که منم در چون
 قصه و حرف و عده بشنید بر خود بلرزید و را بر
 شرط رخصت داد و چون چندی برفت تیری و
 و چار شد و قصد وی کرد و شرفت ای شیر
 ای ملک سباع ای کریم شجاع مرا قصه ای کشم
 اول برای چندی سر گذشت من شب بعد از آن
 کمون خاطر باشد بجای ر شیر حال برسد و شرح قصه
 و پیر باغبان آن عده با او شرح داد و گفت

اکنون تو میدانی اگر مرا هلاک کنی جواب خلع و عده
 خدای عزیز بر تو باشد و اگر با من احسان کنی و بگذاری بر من
 و بعهده خویش وفا کنی عهدی که بر کردم و خود را
 تسلیم تو کنم سپردن حال چنین دیدار عفوست خلع و عده
 نرسید و او را بر آن شرط رخصت کرد و شتر زد
 پسر پیر ماغبان از آمدن او در حال مدح و ستایش
 مانند گفت ای سید و باعث آمدن تو اینجا چه باشد
 و شتر قصه آن عده که از خزانه او کرده بود گفت
 و تمام و آنچه که آن شب برده شد بود شتر داد
 پسر ماغبان پانچوی قاشد و گفت معافانند که من
 این ندیده در خاطر گذرانم همانا در کودکی بنیاد
 حرفی بر زبان من افتد باشد که مگر عفو کند بدان سینه

باز

باشد و اگر عفوست کند من بدان سینه هشتم
 او را و عا کرد و با گشته میعاد و زاد و گرفت
 خدای توجیه کرد و امر تو با سیه باغبان چگونه گذشت
 گفت پسر ماغبان بر من لطیف کرد و او را بخون گذشت
 و آن عده مرا بخشید و پرده حرمت من نبرد و گرفت
 پسر ماغبان بخواند و می از من و بی باشد من نیز خور
 تو که ششم و آن را بخشیدم هر چه زد و تو خود را
 خویش برسان و شتر او را و عا کرد و شتر شتر را
 باز پرسید قصه پسر ماغبان و در و با او گفت گفت
 سلامت بگذر که من در جوانی دیدی کم از پسر ماغبان
 نباشم چون نشان از او دید خویش گذشت و عده
 را بخشید من نیز بگذرم و حق خود تو بخشیم و شتر را عا

کرده بجان ایشان و چون وارد بادوسیردند
 و اما در حال دشریشان دید و اثران قضیه فهمید
 از آن حال استفسار نمود و در تمام حال شرح بداد
 شود خدا را شکر کرد و شاد و بهمانو که آن عده
بوفات شد ایاک و الحجة بالامور
قبل وانها واللشافط فيها عند
امكانها اول الحجة فيها اذا
تنگرت اول لوهر عنها اذا
استوضح فضع كل امر موضعه و
اوقع كل امر موقعه خدا را و ترا تعظیم کرد
 در کارهایش از وقت آن افتاد یعنی ترک و این
 و قیام نمودن آن و امکان میسر آن یا بحاجت نمودن

دران

دران آن وقت که ناشناخته باشد نزد تو یعنی میر
 کند و در راه تدبیران پوشیده و شکل باشد یا شستی
 نمودن از شکار و صفت دران وقت که روشن
 و معلوم کرد و در راه آن پس بگذار هر امری در موضع
 و واقع کرد و آن امری را در موضعش عمل عبارت شد
 از وضع شی در موضعش و ظلم نقیض او باشد و در
 امر از اخلاق اعمال و امور دنیا و آخرت عدل
 و ظلم متحقق باشد و آنجا و طرف باشد اوطاف و نفراط
 آن مرد و ظلم باشد یکی از کدش و یکی از ریش
 و وسط آن عمل باشد و آدمی را مر که خواهد از ساختن
 خسته و یا بزرگ متعلق دنیا یا آخرت باید که عمل کند
 و خرم و صبوری و اکامی پداری حلدی کار

در آن کار بند و آنرا از راه خوش و سیر
 بجوید تا آن مایه نفع نیاید بیشتر شیرین از نذارد
 عینیت و ریخ نغیث و چون وقت رسد و شکار
 تیرا بیا از آن قهو و نکول کند و فرصت ضایع نیارد
 تا چون شکار بگذرد از عقب او محسرت بگذرد و وقت
 تیر فروت شده باشد بلکه صیادان در کین کار
 و تیر صواب کار دارد و هم از کلمات این چنین
 علیه السلام است که مَنْ خَازَ قَبْلَ الْإِمْنِ
وَالْإِنَانَةُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ و آنچه از حد
 نقل کردم در وصف آنکه مرفوله فانه بمن
 لا يخاف و هتنه ولا سقطته ولا
 بطؤه عما الاسراع اليه احرم ولا اسرا

المعاجلة
 و آنچه از حد
 نقل کردم در وصف آنکه مرفوله فانه بمن

عَمَّا الْبَطْوَ عَنَّهُ امثلة سم در بیان
 تحقق این وصف باشد و فی الحسب عاقل آن بود که
 که در کارهای پیش از وقت تعجل نکند و از وقت خیر
 نکند چون شوار باشد و راه کار نیاید در آن لحاظ و
 بی فایده بکشد و چون راه آن روشن کرد و حصول
 آسان کرد و دستگیری و غفلت نوزد و توان
 بعضی و التا قط فیها عندا مکانها ثم نزدیکی
 عجله در امور باشد یعنی در کین خود را در امور بی خط و
 تحریم وقت امکان پس به حمله متعلی بوحیت و در
 باشد و یک حمله اخیر متعلی حلاوت و شتادین
وَأَيْتَاكَ وَالْإِسْتِثْنَاءَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ
إِسْوَاءٌ وَالتَّغْلِي عَمَّا تَعْنِي بِهِ مِمَّا

قَدْ وَصَحَ لِلْعِيُونِ وَحَذَّرَ بِأَوْرَاقِهِ رَاغِبِي خَشَارِ
 كُنِي وَخُودِ احْتِصَاصِي كَيْفَ مَرْدَانِ اِنْ سَوَاءُ بَدَنِي
 كَيْفَ شَدَّ غَيَامِي كَيْفَ سَلَامَانِ اِنْ شَرَّ كَيْفَ دِيلِ كَارِ
 بَارَانِ اِيْدِيَا دُرْخَانِ جَلْبَانِ اِنْجَا وَتَغَا فُلِ اِنْجَا
 كُنِي اِنْجَا غَمَاتِي اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 بِرَحْمَتِيَا وَمَعْلُومِيَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 حَتَّى كُنِي اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 كُنِي رَاغِبِي دِيَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 لَعْنَتِكَ وَعَمَّا اَفْلِيلُ تَكْشِفُ عَنْكَ
 اَعْطِيَهُ اَلْأُمُورُ وَيَنْصَفُ مِنْكَ
 لِلْظُّلُمِ زُرِيَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 تُوْكَرْ خَوَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا

بَارِ وَحَسْبُ اِيَا مَطْلَقَا وَعَشْرِي بِرُوْشْتِ خُوْشِي
 شَدَّ زُوْشُوْشِي سُوْرُوْشُوْشِي اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 بِرُوْشُوْشِي اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 لَا تَنْظُرْ اِذَا مَا كُنْتَ مَقْنَدَا
 فَالْظُّلُمِ مَقْنَدَا يَفْضُوْهُ اِلَى النِّعَمِ
 بِتَا مَعْنَاكَ وَالْمَظْلُومِ مَقْنَدَا
 يَدْعُوْكَ عَلَيْكَ وَعَبْرَ اَللّٰهِ لَمْ تَنْجِمِ
 اِمْلِكَ حَمِيَّةَ اَنْفِكَ وَسُوْرَةَ حَدِّكَ وَ
 سَطُوْعَ يَدِّكَ وَعَزْبَ لِسَانِكَ تَرْكِ
 وَ اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا

بَارِ وَحَسْبُ اِيَا مَطْلَقَا وَعَشْرِي بِرُوْشْتِ خُوْشِي
 شَدَّ زُوْشُوْشِي سُوْرُوْشُوْشِي اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 بِرُوْشُوْشِي اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا
 لَا تَنْظُرْ اِذَا مَا كُنْتَ مَقْنَدَا
 فَالْظُّلُمِ مَقْنَدَا يَفْضُوْهُ اِلَى النِّعَمِ
 بِتَا مَعْنَاكَ وَالْمَظْلُومِ مَقْنَدَا
 يَدْعُوْكَ عَلَيْكَ وَعَبْرَ اَللّٰهِ لَمْ تَنْجِمِ
 اِمْلِكَ حَمِيَّةَ اَنْفِكَ وَسُوْرَةَ حَدِّكَ وَ
 سَطُوْعَ يَدِّكَ وَعَزْبَ لِسَانِكَ تَرْكِ
 وَ اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا اِنْجَا

دست کرد آن حسیات نفی یعنی خشم خود را که اگر بخواهد
 خیر و عرب سه کشتی و عار و اشتیاق را انفع کویک
 آن صفت را بر وجه اطلاق کند یعنی نیک و نیک
 از امر نالایق و کاه بر وجه ذم و آن را جمع است
 کرد و این لفظ را از انفع اشتقاق کند چنانچه ما در
 گویم پس از فلان امر کشیده داشت یعنی نیک داشت
 و محسن نیت و شرف و امثال این معانی را
 بر پی و مند در مقام خواری گویند رنم انفع و نفع
 اشم گویند و هم تو هم شتم لاف و نفی ای عجب
 آنست که از سر کشتی و عجب بر کشتی میگردان
 وقت خشم خود را قهر کن و مالک باش شری غضب
 خود را و سطوت دست خود را و تیری بان خود را عجب

میا و ر خشم میگردان و تیری و شدی کن دست و
 خوش کن پارتا از حد تجاوز کند از کلمات صحت
 در کتاب مرویت که الحید صریح من
 الجفوت لان صاحبہ بنیم فان لم
 بنیم فحیوة مستحکم و از بعضی حکما منقولست که
 اول الغضب جنون و آخره ندم به ای حکم و ندم
 صفاست و حسن آنها از روی شری و غضب از
 او شرف و صیانت در نفس او بر آید می توان
 این صفت و میباید عجب و نفس استکار باشد
 یا سفا و خفت علم و عقل از بزرگترین فتنهای آدمی
 دو خیرست یکی خشم و یکی شهوت اکثر معاصی قباح
 مشه این دو صفت باشد و ایشان فی تری و شمنی باشند

در کتاب مرویت که الحید صریح من
 الجفوت لان صاحبہ بنیم فان لم
 بنیم فحیوة مستحکم و از بعضی حکما منقولست که

اول الغضب جنون و آخره ندم به ای حکم و ندم
 صفاست و حسن آنها از روی شری و غضب از

اومی او مر که از شر این دو صفت محفوظ ماند از
 شر و دنیا و آخرت محفوظ ماند باشد و جهاد با این دو
 قوی خیرین جهادها می باشد وقت خشم و وقت همت
 مرد که طالب مرد چشتم کو کبو و گفته اند چون
 شخصی امتحان کنی و مرشد عقل و دین وی بشناسی
 او را خشم در او را که حکم باشد در او ویز و اگر عفو
 و غیر خشم از او بگریز و کلام حضرت امیر علیه السلام
 اخیر قلیه مفید این معنی باشد بعضی از روای
 و بعضی این کلمه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 روایت کرده اند و سید رضی در کتاب مکتوبه
 و از قرآن اشاب کلام حضرت امیر علیه السلام
 مامون خلیفه است که میگوید اگر نه علی بن ابی طالب

که

گفته میسب و اخیر قلیه من میگویم قلیه تجربه و معنی این کلام
 اینست که یازمای هر کس را تا ترک نی و را و در
 شمار یعنی چون غالب مردم بطایفه میگویند
 و باطل بد و فاسد باشند بی اختیار اعتماد را
 نشانید امتحان کن ایشان را تا تحقیق حال واضح گردد
 پس و دشمن در می گفته اند این امتحان آن باشد که
 خشم و دین پس انکا حقیقت حال واضح نگردد
 و غرض مامون اینست که مردمان طایفه در باطن امر فاسد
 و ناصالح میباشند هیچ حاجت با امتحان نباشد بلکه
 اول ایشان را باید دشمنی داشتن تا تحقیق حال
 اطلاع ظاهر گردد و دوم آنجا گفته اند که بنا بر قول مامون
 دشمنی داشتن مردم بان شود که ایشان را در خشم

و چون نفس ایشان از جای مجید مکنون خاطر از اشتغال
برفت و داد و ضعف اعتقاد سودا کرد و دینی محکم
عقل آدمی را نباشد که غضب او را از جای نزوت
غضب خوشتر داری تواند کرد تا در بره و بعضیت
نیفتد علی الخصوص از باب دول و سلاطین که فرما
بر نفوس و ابدان و آن باشد که غضوب و متغیر
باشند جهانی در بلا گرفتار بمانند و الحمد لله
که حق سبحانه و تعالی پادشاه ما را با عتبات صفات
حمیده و سایر اخلاق پسندیده در اقصی درجه کمال
داشته و خاطر عیت را بمولات و مایل ساخته
و هو المثلان بعباده اللطیف الخبیر
گویند که با سکنه گفتند فلان فلان عیب و طعن میکنند

و بر ولایتی توبت نیست که عقوبت فرماید بر جان
معدلت باشد گفت پس ایشان بعد از عقوبت من بر
عذر می باشد از عداوت من که اکنون آن عذر ندانم
و بدانکه صفت حلم انجا بستوده و مدح باشد
که نفس شخص از جای مجید و غضب استولی کرد و
و شخص آن غضب فرو خورد و آن خشم نراند نه انجا که
شخص از مهانت نفس از جای در نیاید خوشتر
که چنین شخص مدح راستی نباشد بلکه انجا حکم مگویند و
حق سبحانه و تعالی در کلام محمد قومی را مدح کرد
بکلمه عظیم و عفو از خیر ایم نه بعد م غیظ و عجز
و انکاظین الغیظ و العافین عن الناس
و نفرموده انهم لا یغضبون و گفته اند باین

جدی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله این است
 بخواند و آن حضرت از اسلام داشت و بر آن انگار
 و لا خیر فی حلیه اذالم یکن له یواید
 شخصی صفوه از نیکدارا و لا خیر
 جهلی اذالم یکن له حلیم اذاما
 آرد که اگر صدرا و مقصود ازین دست است
 که شخص تا بصفت حمت و غیرت و اخذ ثار و شقا
 موصوف نباشد و صفت حلم به شجائی خیری باشد
 و شخص در ملک نفسانیت بجانب تفریط پرو شده باشد
 و همچنین سایر صفات مثل شلاخا و وسعت ذل انجا
 نیکو باشد نیکو باشد و ستوده که شخص بر مال غنی
 شحج باشد و قدر مال باعث تبار ساخته شدن و حاج

غنی

خلق مان تحقیق باید و آلا چنان شخصی جو نباشد و او را
 جواب و سخن بگویند چنانچه خوار زمی صاحب را با طعن
 ارسطو کو یفسر حق نیل باشد اثر موان الم اذ دنیا
 پس چشم در نیاید و چون شریف نباشد از امانت و
 ایلام عظیم متاثر گردد و وقفیل من یمن لیه
 الهوان علیه بالجرح لیت ایلام
 از بعضی از اصحاب اخفین میس که حکم ساعن ب
 مشهورت و یکی از کجاء است رسید که اگر
 در غضب شد گفت آری اگر در غضب نمی شد کجا
 بحکم متصف گشتی چون شری بدیدی در غضب شد
 تا دو سه روز از غضب در چهره اش ظاهر بودی
 ولیکن صبر کردی و خشم فرو خوردی و فی کسر کردی

یکی که در این خواب نیست در نظر
 غفلت و عدم مراقبت از خود
 نیست از هر جهت غفلت از خود

هیچ خیزد غضب بخندار بسیار رضافت حمیده
 بی نصیب باشد مثل شجاعت و حمیت و غیرت
 و مروت و قوت فی الجمله یا به حلم تقدیر غضب
 و صبر کردن باشد هر چند غضب پیش باشد و صبر پیش
 صفت حلم انجامشیر و تا تر باشد الا شیا و تعوف
 باضدادها از اخف نقل کنند که گفته است
 من حلم از قیس بن عاصم موثق روزی شسته بودیم
 ناگاه جماعتی شسته برگشته و دیگری در قید کرده پدا
 کشته و کشته قیس بر زمین افکند و گفتند
 پیرت او را در تو کشت بخدا قسم که نخ و قطع کرد
 و از میان آن کشته بود تغییر کرد و پس خواند
 اقول للنفس ناسا و تغریبه احذی بلی

اعلم

اصابتی ولم نزد کلاهما حلف من فقد
 صاحبیه هذا اخی جبن ادعوه و ذاولری
 بعد از آن روی بعضی از فرزندان خود کرد و گفت بر تو
 از نعم خود بردار و را در خود انجامک بسیار و مادر
 صد شتر ز مال من بده که او غریب من است چنانچه
 خود میگوید یا بیتی اذا اردت ان توالی
 رجلا فاغضبه فان اصفك

و الا فاحذرن و درین عهد مرحوم میرزا ابوالحسن
 صدر باین صفت آراسته بود و بولیت این حضرت
 کوی سبقت از یمنان بر بود بلکه کوی از میان شرف
 انوشیروان وزیر صاحب نقه المصدور بود
 سلطان با او کمال حریت و بی ادبی میکردند و آن فاضل

وصف تواضع

این کلام را از کلامی که در کتاب
 تاریخ طبرستان در باب اول
 ذکر شده است نقل کرده ام

این کلام را از کلامی که در کتاب
 تاریخ طبرستان در باب اول
 ذکر شده است نقل کرده ام

بزرگ آنها تحمل می نمود و ناودیه می نگاشت
 روز پنجشنبه و با او گفتند ما پیش ازین طاقت
 تحمل این خوار نیاشد گفت من چهل سالست در ناه آن
 خواری را باش غمت و نصب آسوده ام اگر شما
 صبر شوید من را رنجی صبر کنم و صد مرحوم را زین
 قصه رو داده بعینه همین خطاب و جواب و ا
 شده و در اخبار واقع شده که امیر لغه اندیکو
 که مایوسن کرد و مازان مردان که خیرشم باشند
 هر چند مرده بدعای خود زنده کردند و پسند برای
 آنکه ساعتی باید که ستم کردند و در خشم بودند
 در آن وقت حاجت خود از ایشان پام و آخرین
من كل ذلك يكف البادرة و تاخير

الطی

السطوة حتى لا يَكُنْ غَضَبُكَ
فَمَلِكُ الْاَخْيَارِ و نگا پدر خود را از همه آنها بیا
 گرفتن خود را سرعت عقوبت و پیش دستی وقت
 غضب و تاخیر طیش و سطوت تا آن وقت که ن
 شود و غضب تو پس مالک کردی احتیاج خود را
 اشارت باین که شخص وقت غضب مکرختما
 از و مسلوب میکرد و آخستیا تریز با و عود میکند
 و با حال خویش می آید حضرت موسی علی بنی السلام
 و قب غضب بر قوم خود که عبادت عمل کرده بودند
 الواح آسمانی از و شکست و گویند الواح شکست و
 موسی برادرش مروان گرفته موسی خود می کشید
 این باشد حال غضب در انیا پس چه باشد حال

و اگر ستم بر عمل غافل شود و در
 آتش غضب می مالک می شود و در

درمانای ایشان از غلبه و مہیات کہ غضب کی
مردمان غضب اپنا و موسی باند کہ غضب موسی
علیہ السلام نہ برانگیختن بود و از ان نفس
کہ برای خدا بود و در راه او تعالی و غضب کی
مردمان از شدت نفس و کبر و غرور و خیر و عافیت
تعالی منہ و لکن لَا تَحْجِجْ بِكَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ
حَتَّى تَكْثُرَ هُمُومُكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ الْآخِرَةِ
و استوار کردانی هرگز آنچه کفیم و تخطا از غضب
از جانب نفس و تا آنوقت کہ بسیار کرد
اندیشنا و غمهای تو یاور و ز بارگشت بیوختی ای
چون موجب غضب طیش غرور نفس و قویست
و طلب استعلا باشد تذکر امر موت و ما بعد موت

تطایر برین مہیات

از سوال و حساب و تطایر و خبت و نار
آن حالت محو کرد و اندیشنا آن اندیشنا را بیل ساز
و عجز و نحر پیداورد و حیث است امر و برین
فرج و بطن کہ باعث آن امری متعلق نبرج باشد اندیش
روز حساب و عقاب آن حالت بالکلیہ زایل کرد
و لیکن رادع و زاجر می شد از وقوع در آن از روی
جرات و عدم مہالات وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ
أَنْ تَذَكَّرَ مَا مَضَى لَمْ يَنْقُصْ مَلِكٌ
مِنْ حُكْمِهِ عَادِلٌ لَوْ أَوْسَنَ قَاضِيكَ
أَوْ أَشَرَّ عَزِيزِنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِهِ أَوْ فَرِصَةٍ فِي حِجَابِ اللَّهِ فَفَنَدَى
بما شاهدت مما عملنا به فيها و

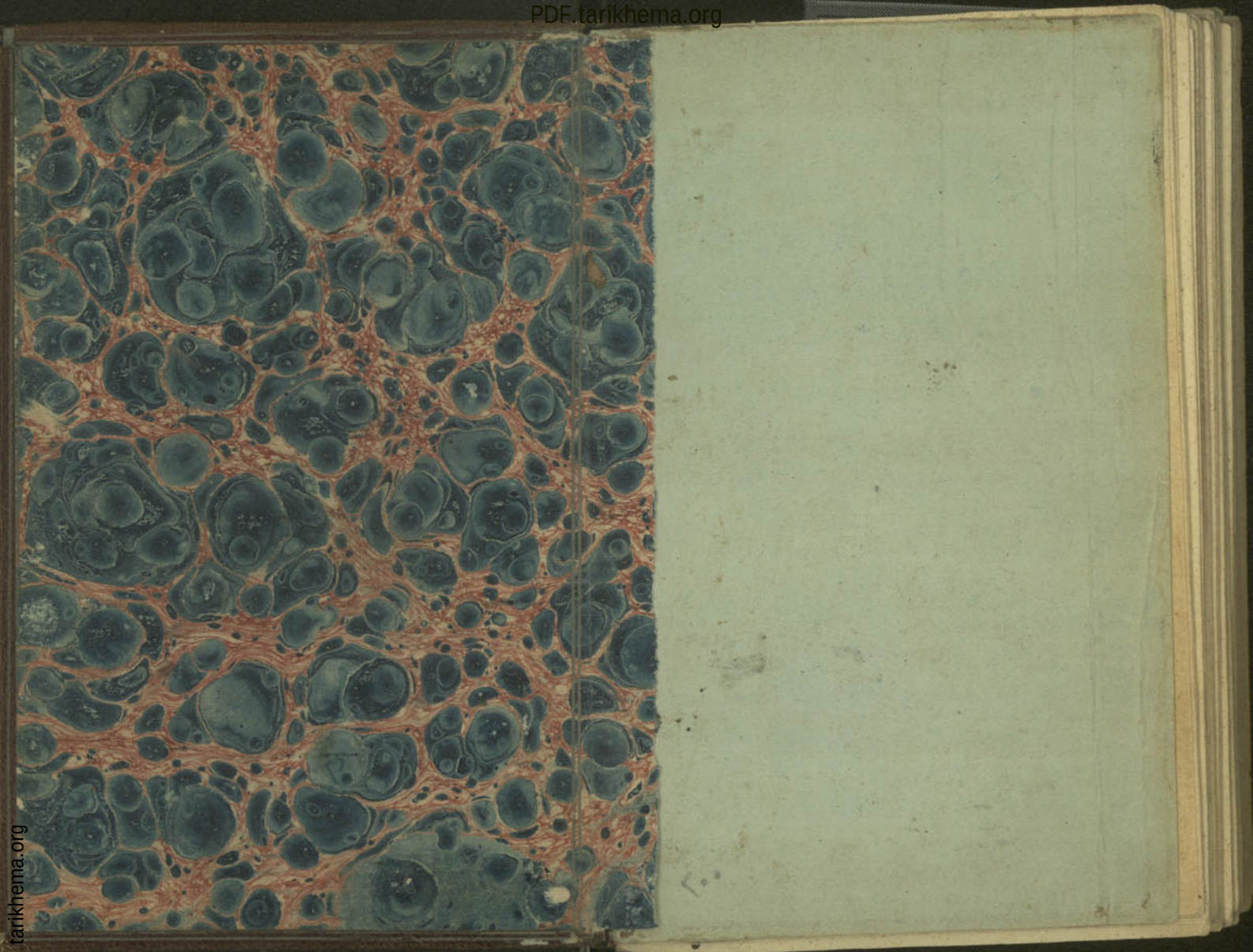
تَجَهَّدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَهَدْتُ
 إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا وَاسْتَوْثَقْتُ بِهِ
 مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ لِكَيْ لَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ
 عِنْدَ تَسْرُعِ نَفْسِكَ هَوَاهَا وَوَجِبَتْ بِرُتُوَانِكَ
 يَا دُكْنِي أَنْجَحَ كَلَّ شِدَارَتِ مَرَانَا زَاكَرَ تَوْشِي لَوْ
 اَزْ حَكْمِي بِرُوحِ جَدِّدٍ وَسِيرَتِي نِكُو وَبِافْضَلِ مَا خَبَرِي
 اَزْ بَغِيرِ مَا صَلَّى اَللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا اَمْرِي وَاجِبَتْ قِمَابِ
 خُدَايَسِ اَقْدَمَ كُنِي بَا نَجْمِ مَشَاهِدِهِ كَرَامَاتِهَا كَلَّ كَرِيمِ
 مَا بَا نَهَا دَرِ اَمُورِ يَا دَرْ خِلَافَتِ خَوَاشِشِ بَعْضِ طَرِيقَةِ
 كَارِ سَبْتِنِ اَنَهَا كَرَا مَادِيدِ مِي سَمِي كُنِي اَزْ رِ بِنَفْسِي خَوْ
 دَرِ اَتْبَاعِ اَنَجْمِ خَارِشِشِ كَرُومِ مَبُوعِي دَرِ اَمْرِي عَهْدِ مَا
 وَاسْتِثْنَانِي بِنِ اَنْفِغِي سِتْوَا كَرُومِ رَحْمَتِ اَزْ

نمودم

ای

بِرَاغِي وَرُتُوَانَا بَاشَتْ تَرَا عِلْمِي بَعْنِي بَهَانِ مَادُرْ
 شَتَا فَرَنْ نَفْسِ تَوْسُوبِي هَوَايِ خَوْ وِ بَعْنِي اَكْرَبُ فَرَانِ
 مَن سَقَبَتْ كُنِي تَرَا عَزْ نِي شَدِيدِ اَعْدَا اَتْمَا حَمْتِ
 وَمِنْ هَذَا الْعَهْدِ وَهُوَ آخِرُهُ وَآنَا اَسْأَلُ اللَّهَ
 بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَيَّ اَعْطَا كُلَّ
 دَعْوَتِي اَنْ يُوَفِّقَنِي يَا اِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَا مِنْ
 اِلَافَامَةِ عَلَيَّ الْعُذْرَ اِلَوْ اُضِجَ اِلَيْهِ وَالْخَلْقِ
 مِنْ حُسْنِ السَّأَاءِ فِي الْعِبَادَةِ وَجَمِيلِ الْاَسْرِ فِي
 اَلْبِلَادِ وَتَمَامِ النِّعَمِ وَتَضَعِيفِ الْكِرَالَةِ وَاَنْ
 نَحْمِلَ لِمَوْلَاكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ اَنَا اِلَيْهِ
 دَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ





خطی